در ثانی ضمیر فاعل و متصل بفعل اند پس بمنزلهٔ جزو این افعال اند باعتبار شدت احتیاج
فعل بفاعل یا باعتبار آنکه نون اول از دو نون تاکید ثقیله است که در یک دیگر مدغم
شده میان واو و نون تاکید ثقیله چون ساکن اول حرف مد است بنقیاد از ان
شد واو ترمنّ در اصل ارمی بود بسبب لحوق نون تاکید و حصول التقای ساکنین
میان یا و نون با بنقیاد از من شد و خواه آن ساکن ثانی بمنزلهٔ جزو کلمهٔ اول
نیز نباشد چون تخشی القوم و لیغزو الجیش و یرمی العرض و الف از تخشی و واو
از لیغزو و یا از یرمی افتاده باعتبار سکون آنها و اجتماع شان با ساکن دیگر
که لام است در القوم و الجیش و العرض و ظاهر است که لام جزو کلمهٔ اولی
و بمنزلهٔ جزو آن نیست مع آنکه آنچه مذکور شد که ساکن اول اگر حرف مد است
حذفش لازم است در صورتیست که حذف آن حرف مد موجب اشتباه و التباس
آن کلمه بکلمهٔ دیگر نشود که اگر چنین باشد حذف حرف مد جایز نیست بلکه تحریک
ساکن دیگر لازم است چنانکه در مسلمون و مسلمان که نون در آنها در اصل ساکن
بوده و بسبب اجتماع آن با واو ساکن در اول و الف ساکن در ثانی حرکت
یافته چه اگر حرف مد بیفتد در مسلمون و مسلمان بضم میم و فتح آن و سکون نون گفته شود
و در وقت تلفظ مشتبه میشود بمفرد مرفوع و منصوب یعنی مسلمٌ و مسلماً
و همچنین مسلمون و مسلمان که نون در اصل ساکن بوده بسبب التقای ساکنین
تحریک آن لازم است هر چند ساکن اول حرف مد است چه اگر حرف مد بیفتد

در مسلمن

در لیسلمن بضم میم و سکون نون و لیسلمن بفتح میم گفته شود در بادی النظر مشتبه میشود که
بفعل موکد بنون خفیفه و چون درین مقام اعتراضی ظاهر اوارد بود که بالخصوص اینکه
الف در مثل خف و واو در مثل قل و یا در مثل بع از جهت التقای ساکنین افتاده
و همچنین واو در مثل اخشوا که در اصل اخشوا بوده و یا در مثل اخشی بوده و بسبب
نقل ضمه بر واو و کسره بر یا ضمه و کسره بیفتادند و التقای ساکنین میان دو واو و میان
دو یای لام الفعل بیفتادند چنانکه در اغزوا و ارمی دانسته شد پس هرگاه ساکن
ثانی حرکت یابد چون خف البته و اخشون و اخشین باید حروف محذوف بر گردد
باعتبار انتفای علت حذف که آن التقای ساکنین است چنانکه در مثل و
خافن باین اعتبار الف نمی افتد مص در جواب گفته که والحرکة فی خف
والیه و اخشوا الله و اخشون و اخشن غیر معتد بها بخلاف نحو خافا و خافن
و حاصل این جواب اینکه حرکت ساکن ثانی درین امثله اعتبار ندارد باعتبار
آنکه این حرکت عارض شد از جهت ملاقات ساکن ثانی با ساکن دیگر که در یک
کلمه دیگر است اما در خف الله و اخشوا الله پس انفصال البته که آن ساکن دیگر
در ابتدای آن واقع است از ساکن ثانی که در حقیقت واقع است ظاهر است
و اما در اخشون و اخشین پس انفصال از جهت است که نون تاکید متصل بود
بضمیر ظاهر در حکم کلمه منفصله است چه واو و یا درین دو مثال ضمیر فاعل اند
مر و رابطه اند میان فعل و نون تاکید پس نون تاکید متصل بفعل نشد بلکه

منفصل است ازان پس حرکت واو یا بمنزله حرکت اصلیه نیست بخلاف حرکت فا در
خافا و خافن که اگرچه عارضی است لیکن منشاء عروض ان لحوق الف تثنیه است
که متصل است بفعل در اول ونون تاکیدست که ان نیز متصل است بفعل در ثانی و وجه
اتصال الف ظاهر است چه چیزی واسطه نشده میان فعل وان همچنین اتصال
نون تاکید در ثانی نیز ظاهر است باعتبار انکه ضمیر فاعل جون در خافن مستتر است
پس در لفظ چیزی واسطه نیست میان فعل ونون تاکید پس حرکت ساکن ثانی
یعنی فا درین دو مثال بمنزله حرکت اصلیه است پس دانسته شد که قیاس خف الله
واخشوا الله و نظایر انها بخافا و خافن قیاس مع الفارق است وان قاعده
حذف ساکن اول جهة رفع التقاء ساکنین در صورتیست که ساکن اول
حرف مد بوده باشد چنانکه در عنوان قاعده اشاره باین معنی شد واگر ساکن
اول حرف مد نبوده باشد حذف ان جایز نیست چنانکه مص اشاره نموده ان
باین قول که فان لم یکن مدة حرکت نحو اذهب اذهب ولم ابله واخشوا الله
یعنی هرگاه دو ساکن جمع شوند در غیر موضع که التقاء ساکنین مغتفر است
جهة رفع التقاء ساکنین لازم است تحریک ساکن اول و حذف ان نیز
جایز است اگر ان ساکن حرف مد نبوده باشد گو حرف علت بوده باشد
چه مفروض انست که الحرف علت حرف مد نیست پس حرکت ما قبلش از
جنس ان نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که ما قبل الف البته مفتوح

وار جنس

واز جنس اوست بلکه هرگاه حرف علت باشد یا واو خواهد بود یا یا و ما قبلشان لا محاله
خواهد بود چه هرگاه حرکت ما قبل واو از جنس او یعنی ضمه نبوده باشد فتحه خواهد
بود یا کسره و کسره نمی تواند بود زیرا که واو ما قبل مکسور منقلب میشود به یا و چون پس
لازم می آید که آن حرف علت یا یا باشد نه واو و همچنین هرگاه حرکت ما قبل یا از جنس
آن یعنی کسره نباشد فتحه خواهد بود یا ضمه و ضمه نمیتواند بود زیرا که یا یا ما قبل مضموم
منقلب میشود به واو پس لازم می آید که الحرف علت واو بوده باشد نه یا و این
خلاف فرض است پس ثابت شد که اگر آن حرف ساکن اول حرف علت باشد
واو یا یا ما قبل مفتوح خواهد بود و حذف واو و یا ما قبل مفتوح بجا نیست باعتبار آنکه
حرکت ما قبل نشان دلالت بر آنها ندارد بلکه موهم آنست که الف محذوف
بوده باشد و مشتبه بمفرد خواهد شد مثلا واو و یا ساکن در اخشوا و اخشی هرگاه
جمع شوند با لام ساکن البته چه اخشوا الله و اخشی الله اگر واو و یا بیفتد اخشی
الله گفته شود و مشتبه میشوند بمفرد مذکر پس بجهت رفع التقاء ساکنین تحریک واو
و یا لازم خواهد بود مع آنکه ابو حیان گفته که قیاس ضم واو جمع ما قبل مفتوح است
چون اخشوا القوم و اخشون و بعضی او را مکسور نموده اند و اخشوا القوم و اخشون
گفته اند و این قول را ابو عمر نسبت بجمیع قبیلی داده و در بعضی از لغات واحد
و جمع قبیلی داده و در بعضی از لغات واحد و جمع مفتوح شده هرگاه ساکن ثانی
لام تعریف بوده باشد چنانکه در بعضی از قرآت شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو

آمده و در بعضی این قول را حکایت نموده و اگر واو ماقبل مفتوح علامت جمع بوده
باشد قیاس مقتضی کسر اوست چنانکه قاعده است در تحریک ساکن چون لو استطعنا
الو جبان تجویز ضم آن نموده چنانکه در قرات شاذه لو استطعنا بضم واو آمده و یا ماقبل
مفتوح البته مکسوره میشود بنا بر قاعده تحریک ساکن و هرگاه در حرف علت که
محل حذف و سایر تغیرات است حذف جایز نباشد اگر ساکن اول حرف صحیح باشد
بطریق اولی حذف جایز نخواهد بود و تحریک آن لازم است چون اذهب اذهب
که چون همزه اذهب دوم در درج می افتد دو ساکن جمع میشوند که بای فعل اول
و ذال فعل ثانی است پس جهت رفع التقای ساکنین با مکسور میشود چنانکه قاعده
است در تحریک ساکن و شیخ رضی رضی الله عنه گفته که در اصل در تحریک ساکن
اول کسره است زیرا که جبلی نفس است مکسور نمودن ساکن را در وقت احتیاج
بتحریک هرگاه مجبور بر حرکت دیگر نبوده باشد و بعضی گفته اند که علت کسر ساکن
اول در وقت احتیاج بتحریک آن هرگاه اجتماع ساکنین در دو کلمه بوده باشد
چنانکه در بحث فیه است اینست که این حرکت واقع نمی شود مگر در آخر کلمه و چون
این حرکت جهت رفع التقای ساکنین است نه از جهت اعراب پس باید که
حرکتی بیاید که مشتبه بحرکت اعرابی نشود و آن کسره است چه کسره حرکت اعرابی
نمیباشد مگر با تنوین چون کسره زید در مررت بزید یا با لام یا با اضافه چون کسره
غیر منصرف بسبب دخول لام یا عروض اضافه چون مررت بالاحمد یا باحمدکم که دال

در این دو مثال

درین دو مثال مکسور است بی تنوین و بدون لام با اضافه بوده باشد معلوم میشود که حرکت
اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه که ان بدون تنوین و بدون لام و اضافت حرکة
اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه لا می باشد چنانکه در غیر منصرف در حال رفع و نصب
و جر چون جائی احمد و مررت باحمد و چنانکه در فعل مضارع در حال رفع و نصب
چون یضرب و لن یضرب و جمع دیگر گفته اند که علت کسر ساکن اول در ما نحن فیه
انست که سکون یعنی جزم در فعل قایم مقام کسر یعنی جر است که عارض اسم میشود
پس هرگاه احتیاج افتد بحرکتی عوض سکون باید که کسره عارض شود تا آنکه تناسب
از طرفین متحقق باشد یعنی کسره نیز قائم مقام سکون شود چنانکه سکون قایم
مقام کسره است و چون لم ابله بضم همزه و فتح باء موحده و کسر لام و سکون ها
که در اصل لم ابالی بوده و بسبب دخول لم جازمه یا بیفتاد و لم ابال حاصل شد بکسر لام
و چون این کلمه بسیار مستعمل میشود جهت تخفیف کسره لام بیفتاد و التقاء ساکنین شد
میان الف و لام و چون ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه بیفتاد
لم ابل بفتح با و سکون لام حاصل شد و بعد ازان هاء سکت باو ملحق شد و التقای
ساکنین شد میان ها و لام ها برای رفع ان لام مکسور شد لم ابله و محل استشهاد
درین مثال التقاء ساکنین ثانی است چه اول داخل در تحت قاعده سابقه
است و من ثم قیل اخشون و اخشین لا کالمنفصل و ازین جهت که در غیر چهار
صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد تحریک ان واجب است

وحذف جایز نیست گفته می شود در اخشو واخشی نزد تاکید بنون ثقیله اخشون بضم
واو واخشین بکسر یا باعتبار انکه داخل در تحت از چهار قاعده نیستند و ساکن
اول نیز حرف مد نیست و چون توهم میشد که داخل صورت اولی ازان چهار
صورت بوده باشند باعتبار انکه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم فیه است
و دو ساکن در یک کلمه واقعند چه عرفا هر یک از اخشون واخشین یک
کلمه اند پس باید که التقاء ساکنین در انها محو باشند و حال انکه تحریک ساکن
اول را واجب دانسته اند در ابتهام اشاره نمود بجواب ان باین قول که لانه
کالمنفصل یعنی اگرچه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است بفعل و مجموع عرفا یک
کلمه است لیکن در واقع نون منفصل است از فعل باعتبار انکه ضمیر فاعل
واسطه است میانه فعل و انچنانکه پیشتر ازین تحقیق اینحرف گذشت اه
فی نحو انطلق ولم یلده وفی رد ولم یرد بضم المیم مما فر من تحریکه للتخفیف
تحرک الباقی این جمله مستثنی است از حرک درین عبارت که فان لم یکن مدة
حرک یعنی واجب است تحریک ساکن اول جایز نیست چه این موجب فوت
غرض است بلکه درینصورت تحریک ساکن ثانی لازم است چون انطلق بفتح طا
و سکون لام و فتح قاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف بوده
و لام لعلت تخفیف و تشبیه طلق به کتف ساکن شده چنانکه در کتف ساکن
می شود برای تخفیف و ازین جهت دو ساکن جمع می شوند یکی لام و دیگری قاف
وجهت رفع

وجهته رفع اعنی التقاء ساکنین تحریک لام جایز نیست چه در صورت مقصود
از اسکان او که تخفیف است فوت میشود و واجب است تحریک قاف و بهمین جهت
قاف مفتوح شده و علت فتح ان متابعت اقرب متحرکات است که لام است
و چون لم یلده بکسر لام و سکون دال بوده لام ساکن شد برای تخفیف
و مشابهت یلده به کتف و این اسکان باعث حصول التقای ساکنین یعنی
لام و دال شد و تحریک لام جایز نیست از جهته فوات تخفیف پس دال
مفتوح شد و علت فتح در اینجا همان وجهی است که دانسته شد و همچنین در
مثل رد و لم یرد حرکت یافته ساکن ثانی چه رد در اصل اُرْدُدْ بود برای
تخفیف ضمه دال اول بما قبل منتقل و التقای ساکنین شد میان دو دال
و تحریک دال اول جایز نبود بهمان علت که مذکور شد پس دال دوم
حرکت یافت بجهت رفع التقاء ساکنین و مشهور میان صرفیین در عبور
حذف همزه اُرْدُدْ داشت چه همزه وصل باین علت داخل شده بود که
را ساکن بود و ابتدا بساکن ممکن نبود و بعد از نقل ضمه دال برا چون متحرک
می شود و ابتدای باو ممکن است احتیاج نمی افتد بهمزه وصل و برین قیاس
عض بفتح عین و ضاد مشدده و فر بکسر فا و را مشدده که در اصل اُعْضُضْ
بکسر همزه و سکون عین و فتح ضاد اول و سکون ثانی و اُفْرِرْ بکسر همزه و
سکون فا و کسر رای اول و سکون ثانی بوده و الوجیان گفته که گاهی

از بعضی از اعراب اُرُدَّ بضم همزه و راء و اعَضَّ بکسر همزه و فتح عین و اُفِرّ
بکسر همزه و سکون فا و کسر راء اول و سکون ثانی بوده و ابو حیان گفته
که کسائی از بعضی اعراب اُرْدُدْ بضم همزه و راء و اِعَضَضْ بکسر همزه و فتح عین
و اِفْرِرْ بکسر همزه و فا با اثبات همزه وصل شنیده و در کیفیت حرکت ساکن ثانی
در رُدّ و عَضّ و فِرّ ابو حیان چهار مذهب نقل نموده یکی تحریک آن بحرکت
فاء الفعل بتبعیت آن چون رُدّ بضم دال و عَضّ بفتح ضاد و فِرّ بکسر راء مگر در
دو صورت یکی آنکه متصل باشند این افعال بضمیر مغایب مذکر یا ضمیر
مغایب مونث که در این صورت تابع ضمیر است در حرکت چون رُدُّه و عَضُّه
و فِرُّه بضم ساکن ثانی در هر سه و رُدَّها و عَضَّها و فِرَّها بفتح آن در هر سه و
دیگری آنکه متصل باشد ساکنه ثانی به ساکن دیگر که واقع است در کلمه دیگر
در این صورت البته ساکن ثانی مکسور میشود چون عَضِّ الطرف در دانک
و مذهب دویم فتح ساکن ثانی مطلقا هرگاه بعد از آن ساکنی دیگر
در کلمه دیگر نبوده باشد که در این صورت مکسور است و این لغت بنی اسد است
سیم فتح ساکن ثانی است مطلقا هر چند که بعد از آن ساکن دیگر بوده
باشد کسر اوست مطلقا بنا بر اصل تحریک ساکن و بر قیاس رُدِّ
است در تحریک ساکن ثانی و کیفیت حرکات ثلث آن لم یرد و ادغام
در رد و نظایر آن لغت بنی تمیم است و حجاز یون اُرْدُدْ اِعْضَضْ
و اِفْرِرْ و لم یرد

وافرد لم یرد و لم یعضض و لم یفر بدون ادغام میگویند با آنکه بردد طایفه
برد را ادغام مثلین بتحریک ثانی را شرط میدانند و بنا برین قاعده باید که
ادغام در این امثله جایز نباشد چه حرف ثانی در اُردُد و نظایر آن ساکن
است و از ین جهت حجازیون در امثال این امثله از هر مضاعفی که لام الفعلش
ساکن باشد بسبب جزم یا وقف ادغام را تجویز نموده اند لیکن بنی تمیم
از آن ادغام را تجویز نموده اند در این امثله که سکون جزمی یا وقفی را
اعتبار نمیکنند به اعتبار آنکه اصلی نیست بلکه عارضی است بواسطه وقف
یا جزم و گاه متحرک نیز میشود چون اردد القوم پس حرف ثانی هرچند که ساکن
است ظاهرا نزد ایشان بمنزله متحرک است و شرط ادغام یعنی تحرک ثانی
بهمین قدر متحقق است و چون بعضی از مفسرین چون صاحب کشاف
وغیره گمان کرده اند که یتقه بفتح یا و تا مشدده و سکون قاف و کسر ها
در کریمه ومن یطع الله ورسوله ویخش الله ویتقه فاولئک هم الفائزون
بیرون از قبیل تحریک ساکن ثانی است جهته رفع التقاء ساکنین باعتبار
آنکه گمان کرده اند که در اصل یتق بوده و هاء سکت زیاده شده و بعد
از آن قاف ساکن شده از جهته تخفیف و تشبیه یتقه بکتف و باین علت
التقای ساکنین شده میان قاف و ها و تحریک ها موجب فوات
غرض بود لهذا ساکن ثانی یعنی هاء سکت مکسور شد و یتقه حاصل شد و این

گمان ضعیف است چه این مبنی است بر انکه ها درین کلمه از برای سکت
بوده باشد نه هاء ضمیر و این باطل است از دو جهته یکی انکه هاء سکت مخصوص
است بحال وقف و در حال وصل ملحق بکلمه نمی‌شود و درین کلمه در حال
وصل نیز باقیست و دیگری انکه تحریک هاء سکت از قوانین ایشان بسیار
دور است بلکه سکون انرا لازم میدانند و ازینجهته مص گفته که و قراءة
حفص ویتقه لیست منه علی الاصح یعنی قول اصح انیست که یتقه که در قران
مجید در قراءت حفص واقع شده از قبیل تحریک ساکن ثانی جهته رفع
التقای ساکنین نیست چه بنای این برانست که ها درین کلمه از برای
سکت بوده باشد وچنین نیست بلکه ها ضمیر مفعول است و راجع بخدای
عزوجل است و در اصل مکسور بوده اصل این کلمه ویتقه بکسر قاف
و ضمیر هر دو بوده و قاف از جهته تخفیف و تشبیه تقه بکتف ساکن
شده پس التقای ساکنین در اصل لازم نیامده تا انکه احتیاج بتحریک
ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی اصلی است والاصل فیه الکسر فان
خولف فلعارض یعنی اصل در تحریک ساکن اول باشد وخواه ساکن .
ثانی کسر است زیراکه سکون در افعل مجزومه عوض ان ادنی است
از حرکات دیگر و اگر مخالفت این اصل در جایی شده باشد یعنی ان
ساکن حرکتی دیگر غیر کسره یافته باشد لا محالة این مخالفت از جهته مانعی
و عارضی خواهد بود

و عارضی خواهد بود مصنف هفت موضع را بیان می نماید که در اینها مخالف اصل
شده که در بعضی از اینها حرکتی دیگر غیر کسره واجب است و در بعضی مختار و
در بارهٔ کسره و غیر کسره مساوی‌اند و بموضع اول اشاره نمود باین قول الکلو
جوب الضم فی میم الجمع و مذ یعنی واجب است ضم میم جمع و ذال مذ هرگاه جمع شوند
با ساکنی دیگر در مثل لهم المقصودان و لکم الملک و انتم الفقراء و مذ الیوم که
که چون التقای ساکنین شده در اول میان میم و لام بسبب اسقاط الف
در درج و در ثانی میان ذال و لام جهت رفع ثقل آن واجب است ضم میم و ذال
از جهت متابعت حرکت ما قبل و بواسطه اشعار بحرکت اصلیه چه اصل در حرکت
این میم و ذال ضمه است بدلیل آنکه هرگاه که متصل سازند این میم را الی آنکه متصل شود
بساکن دیگر ضمه داده‌اند و بعد از آن واو الحاق نموده‌اند در علیکم علیکمو
خوانده‌اند و اصل منذ بوده بضم ذال و از جهت تخفیف نون افتاده
و بباید دانست که وجوب ضم میم جمع در صورتیست که این میم بعد از های ما قبل
مکسور یا یای که بعد از یاست بوده باشد بلکه بعد از حرف مضموم واقع شده باشد
خواه الحرف مضموم ها باشد یا غیر ها چون امثله مذکوره و اما اگر آن میم
بعد از های ما قبل مکسور باشد چون قلوبهم العجل یا بعد از های بوده باشد
که پیش از آن یا واقع است چون علیهم الیوم پس در این صورت بعضی میم را ضمه
میدهند و ها را کسره و بعضی ها را نیز ضمه داده‌اند به تبعیت میم و بعضی میم را

کسره داده اند به تبعیت ها واین قول اشهر است چنانکه در قرأت زین
عمر و علیهم الذلة وبهم الاسباب بکسر میم وارد شده و در تیسیر بعضی تجویز
نموده اند کسر ذال را لیکن ضم او اشهر است و بموضع ثانی از مواضع سبعه
اشاره نموده باین قول که وکاختیار الفتح فی الم الله یعنی جایز است کسر میم
الم نزد اجتماع با لام ساکن در الله لیکن مختار فتح است زیرا که اگر مکسور شود
بباید که لام الله رقیق گفته شود و هرگاه مفتوح شود تفخیم لام لازم خواهد بود
چنانکه قاعده قرأت است پس جهته رعایت تفخیم اسم الله فتح را اختیار نموده
و دیگر انکه اگر میم مکسور شود لازم می آید اجتماع دو کسره با یا بلکه بیش از یا
بلکه که کسره میم اولست و دیگری بعد از یا که کسره ان میم است بدانکه جواز
جواز کسر میم الم باختیار فتح عقیده خلیل و مذهب جمهور نحاة است و
و سیبویه فتح انرا واجب دانسته و تجویز کسر ننموده و ابو جعفر رواسی الم
الله را بسکون میم و فتح همزه در الله همزه قطع خواهد بود و گویا رعایت این
نموده که این همزه بمنزله جزو کلمه است باعتبار انکه عوض از جزو است چه
الله در اصل الاه بوده همزه افتاد و عوض او الف و لام تعریف در آمده
پس چنانکه همزه که جزو از کلمه است همزه قطع است نه همزه وصل همچنین این
همزه نیز همزه قطع خواهد بود و در درج ساقط نمی شود اجتماع دو ساکن لازم
نمی اید و بموضع ثالث اشاره نموده باین قول که ولجواز الضم اذا کان

لعد الثاني

بعد الثانی منها ضمة اصلیة فی کلمة نحو وقالت اخرج وقالت اغزی بخلاف
بخلاف ان امرؤ وقالت از مواد ان الحکم یعنی هرگاه حرفیکه واقع است
بعد از ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد گو بالفعل مضموم نباشد و اینحرف
مضموم نباشد و اینحرف مضموم در همان کلمه که ساکن ثانی در انست بوده باشد
در اینصورت ضم ساکن اول نیز جایز است از جهته متابعت انحرف مضموم چنانکه کسر او
جایز است بنا بر اصل چون قالت اخرج که چون تا قالت که ساکن است با خا اخرج
که ان نیز ساکن است جمع شد بسبب سقوط الف در درج و مابعد خا را که مضموم است
جهته رفع التقاء ساکنین ضمه تا و کسر ان هر دو جایز است و چون قالت اغزی
که بعد از التقای ساکنین چون تا مابعد ساکن ثانی یعنی زا در اصل مضموم بوده
هر چند که بالفعل مکسور است چه اغزی در اصل اغزوی بوده از جهته ضم تا
و کسر ان هر دو جایز است و اگر مابعد ساکن ثانی در همان کلمه حرفی باشد که
که بالفعل مضموم است لیکن ان ضمه عارضی باشد نه اصلی در اینصورت
ضم ساکن اول جایز نیست بلکه کسر لازم است چون ان امرؤ لضم را که بعد
از التقای ساکنین یعنی نون ان و میم امرؤ کسر نون واجب است و ضم ان
جایز نیست هر چند که مابعد ساکن ثانی که بالفعل مضموم است زیرا که این ضمه
عارضی است به تبعیت همزه امرؤ و در اصل را مفتوح بوده بدلیل فتح
و کسر ان بتبعیت همزه در روایت امرءً و مررت بامرئٍ و چون قالت از مواله

کسره تا واجب است و ضم آن جایز نیست هرچند که ما بعد ساکن ثانی مضموم است چه
این ضمه غیر عارضی است و میم در اصل مکسور بوده چه اصل ارموا ارمیوا بوده
بکسر میم و ضم یا ضمه یا منتقل شد بما قبل و یا بالتقاء ساکنین بعد از ارموا شد
و همچنین اگر ما بعد ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد لیکن آن حرف مضموم در کلمه
دیگر باشد غیر کلمه که ساکن ثانی در وست در این صورت نیز ضم ساکن اول جایز نیست
چون ان الحکم که بعد از التقای ساکنین یعنی نون ان و لام الحکم واجب است
کسر نون بنابر اصل و ضمش جایز نیست هرچند که ما بعد ساکن ثانی یعنی حای حکم بالاصالة
مضموم است باعتبار آنکه حای مضمومه در کلمه دیگر است غیر کلمه که ساکن ثانی حد
در اوست چه الف و لام تعریف کلمه علیحده و حکم کلمه دیگر و موضع چهارم
اشاره نموده باین قول که واضممه فی نحو اخشوا القوم عکس لو استطعنا یعنی
چهارم از مواضع خلاف اصل موضعی است که ساکن اول واو ضمیر جمع بوده
باشد در فعل محذوف اللام که در این صورت مختار ضم ساکن اولست هرگاه
ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد بواسطه مناسبت واو و اشعار باینکه
این واو ضمیر جمع است و کسر او نیز جایز است لیکن مرجوح است در قرائت
شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو مرویست و اگر بعد از واو ضمیر جمع لام
تعریف نبوده باشد چون اخشون در این صورت کسر واو جایز نیست نزد جمهور
و ابو عمرو گفته که جمع قلیل اخشون بکسر واو خوانده اند و اگر ساکن اول واو بوده
باشد لیکن

باشد لیکن بواو ضمیر در بعضی صورت ضم واو جایز و مرجوح است کسر در تحریکات را
برای رعایت اصل و اشعار باینکه این واو ضمیر نیست چون لو استطعنا
که بضم واو بعضی خوانده اند و قراءت مشهور بکسر است و بموضع نهم اشاره
نموده باین قول که و کنجوا از الضم والفتح فی نحو رد و لم یرد بخلاف نحو رد القوم
علی الاکثر یعنی نهم از مواضع خلاف اصل موضعی است که التقای ساکنین
واقع شود در فعل امر و مانند آن از مضارع مضاعفی که مضموم العین بود و فا ساکن شده باشند
در بعضی صورت جایز است ضم ساکن ثانی برای متابعت ما قبل و فتح آن از
جهت تخفیف چنانکه کسر آن جایز است بواسطه رعایت اصل بشرط آنکه
ساکنی دیگر بعد از آن نباشد چون رُدَّ و لم یرد که بحرکات ثلث دال آمده
و اگر بعد از آن ساکنی دیگر بوده باشد چون ردّ القوم در بعضی صورت کسر ساکن ثانی
لازم است بنا بر مذهب اکثر نحاة زیرا که اگر ادغام نکنند دال اول را در ثانی
دیگر بنید اردد القوم کسر دال ثانی واجب است جهت رعایت اصل بسبب اجتماع
آن با ساکنی که بعد از وست پس بعد از ادغام بر حرکت خود باقی خواهد بود
و بعضی فتح اول ثانی جوّزم امر بعد از ادغام تجویز نموده اند باعتبار آنکه ساکن
ثالث بعد از عروض این ضمه و فتحه ملحق باین کلمه شده پس از لحوق این
حرکت تغیر نمی یابد بلی اگر لحوق این ساکن ثالث پیش از حرکت دال ثانی باشد
در بعضی صورت کسر آن واجب خواهد بود و اگر عین الفعل مضاعف مفتوح یا مکسور

بوده باشد ضمن ساکن ثانی جایز نیست باعتبار انتفاء علت ضمه که آن متابعت
حرکت ماقبل است بلکه مفتوح میشود برای تخفیف یا مکسور بنابر اصل و مصنف بسم
اشاره نمود باین قول که ذکر وجوب الفتح فی نحو ردّه علی الافصح والکسر لغیّة
وغلط ثعلب فی جواز الفتح یعنی بیشتر از مواضع خلاف اصل موضعی است
که ضمیر مذکر و مؤنث متصل شوند بدان که در صورت اتصال ضمیر
مؤنث فتح ساکن ثانی واجب و با اتصال ضمیر مذکر ضم او لازم است برای
مناسبت الفی که آخر ها است و واوی که ضمیر مذکر تلفظ میشود چون
ردّها و لم یردها بفتح دال و بردّها و لم یبرّها و اقرّها و لم یقرّها بفتح راء و ردّه و لم
یردّه بضم دال و برّه و نیابن و ضم ساکن ثانی با اتصال بضمیر مذکر افصح لغات است
کسر آن را تجویز نموده اند و در مؤنث آن واوی که بعد از ها متلفظ میشد
منقلب می شود بیا و این لغت را اخفش از بنی عقیل حکایت نموده و لغیه
در عبارت مصنف بضم لام و فتح عین نقطه دار و تشدید یا دو نقطه در زیر
و تمای دو نقطه از بالا مصغر لغت است و ثعلب تجویز نموده اند فتح او را
باعتبار آنکه قیاس نموده اند و اکثر نحاة این را غلط شمرده اند که اهل قیاس.
منع افارق است چه در اینجا ضمیر ها است که بعد از آن بواو یا یا متلفظ می
شود و آن مقتضی ضمه یا کسره است بخلاف او بدانکه ابوحیان گفته که هرگاه
متصل شود بفعل مضاعف ضمیر مؤنث غائبه فتح حرف مدغم لازم است
واگر متصل

و اگر متصل شود بان ضمیر مذکر غایب ضم الحرف لازم است و کوفیون حکایت
نموده اند در اول ضم او حرف و کسر انرا نیز و در ثانی فتح و کسر نرا
نیز در مضاعف مضموم الفا ابو عمر گفته که جمیع ان فعل را بعد از لحوق
ضمیر مذکر با مونث باقی میگذارند بر حرکتی که پیش از لحوق ضمیر داشت و اثر
تغیر نمیدهند پس ردها بضم دال و بکسر ان و بفتح ان و ردهی بفتح دال و ضم ان
و کسر ان هر سه جایز خواهد بود ولیکن در رده راوی که بعد از ضمیر متلفظ است
در حالت کسر منقلب میشود و بیا در ردهی گفته می شود و الموضع بفضم اشاره نمود
باین قول که و کوجوب الفتح فی نون من مع اللام نحو من الرجل و الکسر
ضعیف عکس من ابنک و عن علی الاصل و عن الرجل بالضم ضعیف
یعنی بفتم از مواضع خلاف اصل موضعی است که نون ساکن در من جمع شود
با لام ساکن در حرف تعریف چه در صورت فتح نون من واجب است
جهته تخفیف باعتبار کثرت اشتمال سم با حرف تعریف و ثقل توالی دو کسره
و بعضی گفته اند که فتح نون از راه نقل حرکت همزه است یعنی حرکت همزه
بما قبل که نون است منتقل شده و همزه ساقط شده و این قول هم
مردود است چه اگر چنین می بود بایستی که هل و امثال ان نیز هرگاه با لام
تعریف جمع شوند ساکن اول مفتوح شود و حال انکه مکسور میشود بنابر اصل و
کسای گفته که سبب فتح نون در من الرجل اینست که من در اصل منا بکسر

مُبتنی بفتح نون و الف مکسوره چنانکه اصل کم کما بوده پس در حال وصل لف
ولام تعریف فتح اصلی بر میگردد و این قول نیز مردود است چه دلیلی نداریم
بر اینکه اصل من چنین بوده و کسر نون من در حال اجتماع با لام تعریف
ضعیف است بر عکس آنکه جمع شود من با ساکنی دیگر غیر لام تعریف چون
بای این من اینکه چه در این صورت واجب است کسر نون من بنا بر
اصل و فتح آن ضعیف است باعتبار قلت استعمال من با غیر لام تعریف
پس تخفیف بر مناسب نیست و عدول از اصل جایز نیست و عن هرگاه جمع
شود با لام تعریف بر اصل خود باقی میماند و کسر نون واجب است زیرا که
با کثرت استعمال با لام تعریف چون من نیست بلکه استعمال آن با لام
کمتر است و بعضی ضمه داده اند چون عن را در صورتیکه حرف بلا می
بلکه بعد از وست مضموم العین بوده باشد از جهت متابعت عین الفعل
آن و این ضعیف است باعتبار آنکه عدول از اصل شده بی آنکه
تخفیفی حاصل شود دیگر آنکه تحریک ساکن ثانی بر خلاف اصل اختصاص
باین صفت موضع ندارد بلکه در غیر این مواضع نیز بر خلاف اصل متحرک
شده چون این دکیف و حیث و امثال اینها لیکن سماعست بخلاف
مواضع سبعه که اینها قیاسی اند و جاء فی المنفرجه اشتدی ازمة تنفرجی و بین الفجر
و اخر پیوده آتیه و ثمانیه بخلاف نحو تا مروفی و گاه متحرک شده ساکن

لول در التقای

اول در التقاء ساکنین جایز که آن التقاء ساکنین در حال وقف و التقاء
ساکنین است که ساکن اول حرف مد یا ساکن ثانی مدغم نبوده باشد چنانکه
گذشت پس در حال وقف ساکن اول گاه حرکتی می باید که برای ساکن
ثانی در غیر حال وقف می بود از جهت تخفیف و در هذا النقر که در غیر وقف بسکون
قاف و ضم را گفته می شد در حال وقف هذا النقر بضم قاف و سکون را گفته
می شود و من النقر بسکون قاف و کسر را گفته می شود و در وقف من النقر
بکسر قاف و سکون را و نقر بمعنی برچیدن مرغ است دانه را از زمین
بمنقار و این حکم مخصوص است بضمه و کسره و در فتحه نادر است مثلا
در رایت النقر بسکون قاف و فتح را رایت النقر بفتح قاف و سکون را
نیامده مگر بر سبیل شذوذ و در آخر به بسکون با و ضمه در حال وقف گفته میشود
بضم با و سکون های ضمیر و در قسم ثانی التقاء ساکنین جایز یعنی آنکه اول حرف
مد و ثانی مدغم فیه باشد گاه ساکن اول را فتحه میدهند از جهت تخفیف در صورتیکه
آن الف باشد و در دابة و شابة بسکون الف و تشدید با دابه و شابه
بفتح همزه گفته میشود بخلاف آنکه آن حرف غیر الف بوده باشد که در این صورت
تحریک آن جایز نیست چون تامردنی و خویلصه باعتبار آنکه مقصود از تحریک
ساکن اول تخفیف است و تحریک واو در تامردنی بحرکتی که مناسب
اوست یعنی ضمه و تحریک یا در خویلصه بحرکتی که مناسب اوست یعنی ضمه کسره بموجب

زنا دقی ثقل است چه ضمه و کسره بر واو و یا ثقیل‌اند و بر تقدیری که محرک باشند نیز
موجب حصول خفت بوده باشد میگویم که چون التقاء ساکنین که اول ساکنین
واو یا یا بوده باشد در کلام عرب نادر الوقوع است پس تخفیف چندان مناسب
نیست بخلاف آنکه ساکن اولش الف بوده باشد که دران اعتبار کثرت وقوع
در کلمات لغت عرب تخفیف مطلوبست و جایز نیست درین دو قسم قلب
واو یا بهمزه و تحریک همزه چنانکه در قسم اول الف منقلب بهمزه در همزه مفتوح نیست
باعتبار بعد مخارج این دو حرف از همزه بخلاف الف که مخرجش قریب بمخرج
همزه است بلکه مخرج هردو یکی است چنانکه در بحث مخارج حروف دانسته خواهد شد
و چون مصنف فارغ شد از بحث التقاء ساکنین بیان مینماید احکام ابتدا را باین
قول که الابتداء خبر مبتداء محذوف است و فی الحقیقه مضاف الیه قائم مقام
خبر مبتدا است که آن مبتداء و خبر هر دو محذوف اند و التقدیر چنین است حکم هذا الباب
الابتداء یعنی این بابست در بیان احکام ابتدا نمودن بکلمه ولا یبتدا الا
بمتحرک کما لا یوقف الا علی ساکن یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در تلفظ
مگر بحرف متحرک و تلفظ ابتدا بحرف ساکن ممتنع است چنانکه وقف جایز نیست
مگر بر حرف ساکن و بعضی تجویز نموده اند بساکن را و گفته اند که ابتدا نمودن
بحرفی موقوف بر حرکت آن حرف نیست چه حرکت عارض حرف نمی شود مگر بعد
از تلفظ بان حرف پس حرکت حرف موقوفست بر ابتدا بان حرف

پس اگر

پس اگر ابتدا با حرف موقوف بر حرکت آن حرف باشد دور لازم می آید و این
محال است و جواب این حرف آنکه توقف حرکت بر تلفظ بان ممنوع است بلکه حرف
با حرکت معا متلفظ می شوند و هیچ یک بدون دیگری حاصل نشد پس دوری که
لازم می آید دور معی است نه دور توقفی و این محال نیست فان کان الاول
ساکنا و ذالک فی عشره اسما محفوظه وهی ابن وابنه وابنم واسم و است
واثنان است والمراد وامراة وایمن الله وفی کل مصدر بعد الف الماضی اربعه
فصاعدا کالاقتدار والاستخراج وفی افعال تلک المصادر من ماض او امر وفی صیغه
امر الثلاثی وفی لام التعریف ومیمه الحق حیث الابتدا فالحقه بهمزه وصل مکسوره الا فیما
بعد ساکنه ضمه اصلیه فانها بالضم نحو اقتل اغزو ای بخلاف ارموا والا فی لام التعریف
ومیمه وایمن فانها بالفتح لفظ الحق بصیغه ماضی مجهول از باب افعال جزاء شرط مقدم است
که ان عبارت است از فان کان الاول ساکنا یعنی اگر حرف اول کلمه ساکن بوده باشد
در تلفظ بان کلمه احتیاج می شود بهمزه وصل در حال ابتدا و در درج وازینجهة همزه وصل
در درج ساقط می شود و احتیاج بهمزه وصل در اسم فعل و حرف هر سه می شود و دخول
ان را اسم بر دو قسم است سماعی و قیاسی سماعی در ده اسم است اول و دوم
ابن وابنه که در بنو و بنوة بوده اند بفتح با و نون و واو و لام الفعل که واو است بیفتاد
و عوض ان همزه وصل در اول اش در امد و حرف اول ساکن شد و ابن وابنه
شد سوم ابنم است یعنی ابن با زیادتی میم بر ابن از برای تاکید و مبالغه و تعظیم و بعضی

گفته اند که این میم عوض لام الفعل محذوف است و این قول ضعیف است چه اگر چنین
بودی احتیاج بر تعویض همزه نبودی چهارم اسم است وآن در اصل سمو بوده بسکون
میم و کسر سین بر وزن حبر و بضم سین بر وزن قفل نیز گفته اند واو لام الفعل بیفتاد
و سکون میم منتقل شد بما قبل و همزه وصل در آمد اسم شد و بعضی گفته اند که اسم در
اصل وسم بوده بفتح واو و سکون سین واو فاء الفعل بیفتاد و عوض ان همزه
وصل در امد اسم شد واول مذهب بصریین و ثانی مذهب کوفیین است و دلیل
بصریین اینست که جمع مکسر او اسماء و مصغر ان سمی آمده واگر در اصل وسم بودی
بایستی که در مکسر او اوسام و در تصغیر ان وسیم گفته می شود زیرا که کلمه در حال
تکسیر و تصغیر باصل خود باز میگردد چنانکه سابقا دانسته شد و همچنین در حال
اتصال ضمیر مخاطب و متکلم سمیت و سمیت آمده و بنا بر مذهب باید که وسمت و وسمیت
گفته شود و دلیل مذهب کوفیین اینست که وسم در لغت بمعنی علامت است
و اسم نیز علامتی است از برای اسمای خود پس در معنی و حروف اصول
اسم و وسم باهم متفقند باندک تغیری و این علامت اشتقاق است
پس باید که اسم مشتق از وسم بوده باشد پنجم است است که در اصل سته
بود بفتح سین بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا و ها لام الفعل که هاست بیفتاد و
همزه وصل عوض ان در آمد و سین ساکن شده است حاصل شد وان
بمعنی حلقه دبر است و دران دو لغت دیگر آمده چنانکه در باب سنت گذشت

یکی ست

یکی سَتْ بفتح سین و تا بحذف لام الفعل بی تعویض همزه و دیگری سَتَّه بفتح سین
و ها بحذف تا از سته ششم و هفتم اثنان و اثنتان است و اصلشان ثنیان و ثنتان
بر وزن شجران و شجرتان لام الفعل که یا است نقیا بالتعویض همزه چنانچه در این
گذشت هشتم و نهم اِمْرَءٌ و امراة و اصلشان مَرْءٌ و مَرْأَةٌ بوده میم جهت تخفیف
ساکن شد و بالضروره همزه وصل درامد و امرء و امراة بحصول پیوست و درین
دو کلمه هر دو مراة بوده اند و همزه لام الفعل افتاده بی تعویض همزه دیدن اسکا ... ن م
دهم و ایم ایمن است بفتح همزه و سکون یا و دو نقطه از زیر و ضم میم و نون بصریون
گفته اند که ان مفرد است بمعنی یمن چه مفرد گاه برین وزن می اید چون انک و
اَجُرّ بالف ممدوده و نون و جیم موضعیست که در اصل اَنُک و اَجُر بوده اند بفتح همزه اولی
و سکون همزه ثانیه بر وزن افعل و بسبب تخفیف همزه ساکنه منقلب بالف شده
و دیگر انکه درین کلمه تغیراتی واقع شده که در صیغه جمع متعارف نیست چون ایم
وام بی یا و نیز بی همزه و نیز وامن وام وامِ بکسر همزه در هر سه و اتصال الف دیگر نیز آمده
و کوفیون را عقیده انست که ایمن جمع است باعتبار مفرد در لغت عرب
برین وزن نیامده و انک و اجر اعجمی شمرده اند و چون همزه وصل بر اسم قیاسی
در هر مصدری است که بعد از الف در فعل ماضی او چهار حرف یا زیاده بوده
باشد و درین در نه باب ثلاثی مزید فیه و دو باب رباعی مزید فیه است اما نه باب
ثلاثی مزید فیه اول باب انفعال است چو انقطاع دوم افتعال چون اکتساب چون الاطّلاع الکتاب
م

سیم افعال چون احمر از چهارم افعیلال چون احمار از پنجم استفعال چون استخرج
ششم افعیلال چون اعتیناب ہفتم افعوال چون اجلواذ ہشتم افعنلال
چون افعنساس نہم افعلاد چون اسلنقاء اما دو باب رباعی مزید فیہ
یکی باب افعنلال است اخرنجام و دیگر باب افعلال در دلیل چون افشو
از وہمزہ درین مصادر ہمزہ وصل است و در درج ساقط میشود بخلاف
مصدری کہ بعد از الف در فعل ماضی او کمتر از چہار حرف بودہ باشد
کہ دریصورت ہمزہ ان ہمزہ قطع است و در درج نمی افتد چون ہمزہ باب
و دلیل برانیکہ ہمزہ دران یازدہ باب ہمزہ وصل است و در باب
افعال ہمزہ قطع است کہ ہمزہ وصل مفید معنی نیست و فایدہ ان
منحصر است در اینکہ وسیلہ ابتدا بسکون است ہمزہ دران یازدہ باب
افادہ معنی نمیکند و ازین جہتہ داخل شدہ کہ حرف اول ان مصادر
ساکن بودہ بحال ہمزہ باب افعال کہ افادہ معنی تعدیہ میکند چنانکہ
پیش ازین دانستہ شد و ہمچنین دخول ہمزہ وصل قیاسی است
در ہر فعلی کہ مشتق از مصادر ان یازدہ باب مانند فعل ماضی و امر حاضر
و نیز دخول ہمزہ وصل قیاسی است در فعل امر حاضر از ثلاثی مجرد کہ معتل الفا
معتل العین بودہ باشد چون اضرب و انصر و اعلم و امثال اینہا و اگر معتل الفا
معتل العین بودہ باشد در بنای امر حاضر احتیاج بہمزہ وصل نیست چون عد و قل

در امر اض

در امر از نحو یعد و قال یقول و در حرف دخول همزه وصل قیاسی است در دو
موضع یکی لام تعریف و دیگری میم تعریف چون القیام و امصیام پس حرف تعریف
لام و میم است ولیس همزه جزو این دو حرف نیست بدلیل آنکه در حال وصل
این همزه می افتد و اگر جزو می بود بایستی که در حال وصل نیز ثابت بوده باشد
چون همزه اَمْ و اَن و امثال اینها و دیگر آنکه علامت تنکیر یک حرف است
که آن تنوین است پس باید که علامت تعریف نیز یک حرف بوده باشد
و این مذهب سیبویه است و خلیل را عقیده آنست که مجموع الف و لام
و الف و میم حرف تعریف است پس همزه در این اَلْ و اَمْ جزو کلمه است و
قیاس مقتضی اثبات اوست در وصل و سقوط آن در درج گویا از راه
کثرت استعمال است بدانکه همزه وصل مکسور شد مطلقا مگر در ۳ موضع
یکی در فعلی که بعد از حرف اول ساکن او حرفی باشد که در اصل مضموم بوده
باشد که در این صورت برای مناسبت آن مضموم همزه نیز مضموم می شود
چون اُغزُ و اُغزی و در اغزی اگرچه ما بعد ساکن مکسور است لیکن چون در
اصل زا مضموم بوده باعتبار آنکه اغزی در اصل اغزوی بوده از این جهت همزه
شده بخلاف مثل ازموا که ما بعد ساکن اگرچه مضموم است همزه وصل مکسوره
باعتبار آنکه ضمه میم عارضی است و در اصل مکسور بوده چه ازموا در اصل ازمیوا بوده
میوا بوده بکسر میم و ضم یا منتقل شده بمیم و یا بسبب التقای ساکنین افتاده

و ابن جنی همزه وصل را در امر حاضر مضموم العین نیز بکسر خوانده و آن
را تابع عین الفعل نکرداینده و دوم در لام و میم تعریف که همزه وصل درین
دو حرف مفتوح است و گویا علت فتح ان کثرت استعمال چه فتحه اخف
حرکات است و کثرت استعمال مقتضی تخفیف است سیوم در ایمن
که همزه وصل درین کلمه نیز مفتوح است بعلت کثرت استعمال و اثباتها
وصلا لحن و شذ فی الضرورة و اثبات همزه وصل در حالت وصل کلمه
بکلمه دیگر پیش از غلط است زیرا که علت دخول همزه وصل امکان
تکلم بان ساکن است و در حال وصل تکلم بی همزه بان ساکن ممکن است
پس احتیاج بهمزه نی و ذکرش خطا خواهد بود و اثبات ان در ضرورت
شعری نادر است چنانچه شاعر گفته کل علم لیس فی القرطاس ضاع
کل سر جاوز الاثنین شاع بسکون لام و کسره همزه وصل در الاثنین
چه اگر همزه بقید و لام مکسور شود وزن شعر ضایع میشود و التزموا جعلها
الف الابدن بل الافصح فی نحو الحسن عندک و ایمن الله یمینک
لیس و در مثل الحسن و ایمن یعنی در همزه وصل مفتوحی که داخل میشود
بر حرف تعریف و ایمن هرگاه متصل شود بهمزه استفهام اسقاط ان همزه
وصل در درج جایز نیست چه هرگاه در الحسن عندک و در ایمن الله یمینک
همزه وصل بیفتد گفته شود الحسن عندک و ایمن الله یمینک بیک همزه معنی

استفهام

استفهام ساکن میشود و همچنین لام امر بعد از حرف عاطفه ساکن
میشود و همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن میشود ولیس بابوکه
همزه وصلی بر سر ها و لام امر داخل شود و گفته شود واهو وفاهو ولاهو واداهو
ثم الیقضوا و حال آنکه در قرآن مجید و کلام فصحا بدون همزه وارد شده چون
قول خدای عز و جل وهو خیر لکم فهی کالحجارة وهی الحیوان ثم لیقضوا تفثهم پس سکون ها
و لام و تقریر جواب اینکه سکون ها و لام درین امثله اصلی نیست تا آنکه محتاج بهمزه
وصل بوده باشد بلکه عارضی است از جهت تشبیه وَهُوَ و نظایر آن بعضد باعتبار آنکه
این ضمایر چون با حروف عاطفه بسیار مستعمل میشوند این حروف بمنزلهٔ جزو کلمه شده اند
تمثابه عین اند و در عضد پس چنانکه در عضد جهت تخفیف عین الفعل ساکن میشود درین
کلمات نیز ها و لام ساکن شده اند و دلیل بر اینکه این سکون عارضی است نه اصلی
اینست که بی حروف عاطفه ها و لام در آنها مفتوح و مضموم و مکسور است و همچنین سکون
ها در ضمایری که متصل بهمزه استفهام و لام ابتدا بوده باشند و در لام امری که متصل
بحروف عاطفه بوده باشد عارضی است لیکن نه از جهت تشبیه بعضد باعتبار آنکه
استعمال این ضمایر با همزه استفهام شایع نیست پس همزه بمنزله جزو نمیشود و برین
قیاس لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد بلکه علت عروض سکون
در اینجا شباهت اینهاست باهو و مثال آن و وجه شبه در ضمایر متصل
بهمزه و لام ابتدا اینست که همزه و لام یک حرفند چون حروف عاطفه و وجه شبه

در

در لام امر متصل بحروف نیست که این لام امر مانند ان خمابر متصل بحروف عاطفه
عاطفه شده و در مثل ان یمل هو بسکون ها اگرچه دو شبه منقضی است لیکن سکون ها
در مثل این کلمه قلیل و نادر و از جمله شواذ است و پوشیده نماند که هیچیک از این
سؤال و جواب صوری بذارند اما سوال زیرا که سکون ها و لام درین امثله موجب
دخول همزه وصل نیست چه نزد ابتدا ساکن مطلقا خواه ان سکون اصلی باشد
و خواه عارضی احتیاج بهمزه وصل می شود چنانکه درین و ابنه و اسم و نظایر انکه
محتاج بهمزه شده اند با انکه سکون انها اصلی نیست بلکه عارضی است و چون
مص فارغ شد از بیان احکام ابتدا بیان مینماید و احکام وقف را باین قول
که الوقف قطع الکلمة اما بعدها و فیه وجوه مختلفة فی الحسن والمحل وقف در لغت
عرب بمعنی بازداشتن است چنانکه میگویند وقفتُ الدابة یعنی بازداشتم
اترا از حرکت و در اصطلاح قطع کلمه الیست از ما بعدش بسبب بازداشتن
زبان از تکلم بما بعد ان و در وقف سیزده طریق است که انها مختلفند در حسن
و بعضی از انها بهتر اند از بعضی باعتبارات که بعد ازین دانسته خواهد شد
و در محل نیز مختلفند چه هریک از انها در محل خاصی واقف اند اول از ان
سیزده وجه اسکانی است عاری از روم و اشمام و امثال انها و باین
اشاره نمود مص باین قول که فالاسکان المجرد فی متحرک یعنی کلمه که
حرف اخرش متحرک بوده باشد خواه حرکت ان حرکت اعرابی بوده باشد

چون رفع

چون رفع زید در جائی زید و فتح احمد در رایت احمد و جر زید در
مررت بزید و خواه حرکت بنای چون ضم زید در یا زید و فتح رجل در
لا رجل فی الدار و کسر همزه در هؤلاء و در حال وقف حرف اخر ان کلمه
ساکن می شود بی روم و اشمام و نظایر اینها بجواز انه و جوابش انکه
ظاهر کلام مصنف درین مقام اگر چه اینست که در منصوب با تنوین چون
رأیت زیدا در رایت زیدا نیز وقف بطریق اسکان تنهها جایز باشد چنانکه
مذهب بعضی است لیکن مراد از متحرک غیر منصوب منون است بدلیل
انکه بعد ازین خواهند گفت که در منصوب منون واجب است قلب
تنوین بالف در حال وقف چنانکه مذهب مشهور است و ابو حیان از قبیله
ازد حکایت نموده که بعضی از ایشان در حال وقف بر مرفوع و مجرور
با تنوین نیز چون زید در جای زید و مررت بزید تنوین را قلب واو
و یا مینمایند و جای زید و بضم دال و سکون واو و مررت بزیدی بکسر دال
و سکون یا میگویند و مشهور اسکان دال است چنانکه از عموم لفظ متحرک
در کلام مصنف مستفاد می شود دوم انکه سیزده وجه روم است بفتح را
و سکون واو و باین اشاره نمود مصنف باین قول که والروم فی المتحرک

مر

وهاهوان ثانی بالحرکة خفیفة وهو فی المفتوح قلیل یعنی جایز است
روم در حال وقف در هر کلمه که حرف اخر ان متحرک بوده باشد
بحرکاتی که مذکور شد وروم انیست که قطع حرکت از اخر کلمه بالکلیه
نشود بلکه اندک حرکتی واقع شود که بحد ضمه وفتحه وکسره نرسد وفایدهٔ
روم اشعار بان حرکتی است که در حال وصل میباشد ودر مفتوح روم
کم واقع شده باعتبار انکه ضمه بسیار ضعیف است مشکل است اخفای الا
ان بحیثیتی که بحد فتحه نرسد چه باندک حرکتی فتحه مسموع می شود
وازین جهته قرا در مفتوح روم را تجویز نموده وسیبویه انرا از عرب
حکایت نموده ووجه سیوم از ان سیزده وجه اشمام است
وباین قسم اشاره نموده است باین قول که واسکن اشمام فی مضموم
وهاهوان تضم الشفتین بعد الاسکان یعنی در حال وقف بر کلمه که حرف
اخر ان مضموم شده باشد اشمام جایز است چنانکه روم واسکان
مجرد از اشمام وروم در ینحال جایز است خواه ان ضمه علامت
اعراب بوده باشد چون ضمه زید در جای زید وخواه علامت بنا
چون ضمه زید در یا زید واشمام بر هم اوردن لبهاست بعد از
اسکان

اسکان حرف بدون انکه آوازی از ان مسموع شود واز جهته
ابوحیان گفته که اشمام متکلم را ادراک نمیکند مگر سامع که بیننده
باشد بخلاف روم که انرا نابینا نیز درمی یابد وفایده بوقف بر
کلمه که حرف اخرش مضموم بوده باشد بیننده ضم انها دلالت نمیکند
مگر بر جمیع وجواز روم در وقف بر هر متحرکی وجواز اشمام در هر مضموم
اتفاق است مگر در سه موضع که خلافی است و بانها اشاره نمود مصنف
برین قول که واسا کثر ان بلا روم وبلا اشمام فی ها والتانیث
ومیم الجمع والحرکة العارضة یعنی اکثر قراء دخواه قابلند بانکه روم واشمام
جایز نیست در سه موضع هرچند که حرف اخر متحرک و مضموم بوده باشد
اول موضعی است که حرف اخر کلمه تاء تانیث بوده باشد و در حال
وقف بدل شود به ها چون تاء طلحة بجهة غرض از روم واشمام اشعار
بحرکت حرف اخر است و ها حرکتی نداشته بلکه حرکة در حال
وصل از برای مبدل منه ان بوده که تاء است واگر تاء تانیث در حال
وقف بدل به ها نشود بلکه بحال خود باقی ماند چون تاء اخت و بنت
درحال وقف روم واشمام دران جایز است وجمعی که در تانیث

روم و اشمام را تجویز نموده اند گفته اند که فایده انها اشعار بحرکتی
است که در حال وصل بر میدل منه ان یعنی تا نا بت جاری بود
دویم موضعی است که حرف آخر کلمه میم علامت جمع بوده باشد
چون علیکم و علیهم و امثال اینها و درینصورت نیز اکثر تجویز نموده اند
روم و اشمام را باعتبار انکه نزد اکثر این میم در حال وصل نیز ساکن
است پس در حال وصل حرکتی نبوده که در حال وقف بعنوان روم
و اشمام اشاره بان توان نمود و بعضی درین نیز روم و اشمام
را تجویز نموده اند و گویا این جماعت جمع اند که در حال وصل
میم را مضموم و مکسور میخوانند یا اشباع ضمه و کسره بواو و یا چون
علیهمی پس چون در حال وقف اشمام و روم را درمیم تجویز نموده
اند بواسطه اشعار بان حرکت و از کلام بعضی از سراج حسین مستفاد
می شود که ازین طایفه نیز که میم را در حال وصل متحرک میخوانند
در حال وقف روم و اشمام را تجویز نموده باشند باعتبار انکه
فایده این روم و اشمام تنبه بر حرکت حرف اخر است و حرف
اخر که واو و یاست در علیکمو و علیهمی در حال وصل ساکن بوده
در حال وصل متحرک و فی الحقیقه حرف اخر میم است چه او

یا از اشباع ضمه و کسره ان بهم رسیده اند پس ممکن است که فایده روم و اشمام تنبیه
ر حرکت میم بوده باشد که فی الحقیقه حرف اخر کلمه سیم موضعی است که حرف اخر کلمه
ست سوم موضعی است که حرف اخر کلمه در اصل ساکن بوده باشد و حرکت عارض
ن شده باشد چون کسره همزه یشاء در من یشاء الله یضلله و کسره دال در لقد
ستهزئ که همزه یشاء در اصل ساکن باعتبار شرطیت و دال قد نیز ساکن
بوده و جهت رفع التقای ساکنین مکسور شده اند و درین صورت نیز اکثر روم اشمام
را تجویز نموده اند باعتبار انکه فایده انها نزد ایشان تنبیه بر حرکت اصلیه است و پس
ست از جهت انکه حرکت عارضه نزد ایشان بمنزله معدوم است بدانکه کلام مصـ
شعر است بر انکه بعضی قایل بجواز روم و اشمام درین سه موضع شده باشند
شیخ رضی رضه فرموده که هیچ یک از قراء و نحاة نیافتم که قایل بجواز روم اشمام
ر یکی ازین سه موضع بوده باشند و گمان من اینست که مصـ را بغلط انداخته
قول شاطبی که وفی ها تانیث و میم الجمع قل و عارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی ها المذکر
و بعضهم یری لها فی کل حال محللا پس گمان کرده مصـ که مراد شاطبی از مصراع
اخر اینست که بعضی قایل شده اند بجواز روم و اشمام در حال یعنی در ها و تانیث
و میم جمع و حرکت عارضی و ها مذکر چنانکه بعضی از شراح شاطبی نیز ان مصراع
را برین معنی حمل نموده اند و مراد شاطبی از کل حال ان معنی نیست بلکه مراد او
حال از احوال ها مذکر است و غرض ان نفی جواز روم و اشمام است در ان سه

م

صورت و بیان خلاف در ها، مذکر و پوشیده نیست که توجیهی که شیخ رضی رحمه در
عبارت شاطبی نموده منافی است با لفظ قل سر و زن مد که بعد ها، ثانیث و میم
جمع ایراد نموده چه این مشعر است بجواز روم و اشمام در ها، تانیث و میم جمع
ایراد نموده چه این مشعر است بجواز روم و اشمام در ها، تانیث و میم همچنین
منافی است با لفظ کل حال چه ظاهر کل حال هر یک از احوالات مذکوره است
نه احوال مذکر چه در کلام شاطبی مذکر را احوالی که موجب جواز یا عدم جواز روم
و اشمام شود معلوم نشد اگرچه انسب است با ان قول شاطبی که بعد از ها
و میم و عارض شکل یعنی حرکت عارضی گفته که لم یکونا لیدخلا چه ظاهر عباره
اینست که اصلا روم و اشمام درین سه صورت جایز نباشند و بالجمله عباره
شاطبی خالی از تشویشی نیست و اول کلام اش با آخر ان تنافی دارد
و نهایت توجیهی که ممکن است اینست که لفظ قل بصیغه امر خوانده شود پس
معنی که شیخ رضی فهمیده معلوم میشود لیکن عبارت کل حال بر ان بحال خود
باقی میماند و ظاهر است شیخ رضی رضه در نقل ابیات شاطبی سهو نموده
چه نسخه کهنه از شرح شاطبی که نزد فقیر است و آثار صحت از وی ظاهر است
باین نحو است که فی ها، ثانیث و میم الجمع قل و عارض شکل لم یکونا لیدخلا و
فی الهاء للاضمار قوم ابوهما و من قبله ضم او الکسر مثلا او اماهما واو یاء
و بعضهم یری لها فی کل حال محللا و بنا برین نسخه هر گاه قل بلفظ امر خوانده
شود

شود کلام در نهایت التیام خواهد بود و اصلا تشویشی ندارد و ملخص
معنی آن اینکه در هاء تانیث و میم جمع و حرکت عارضی هرگز روم و اشمام
داخل نمیشوند و در هاء ضمیر که عبارت از هاء مذکر است جمعی ابا نموده اند
دو حول روم و اشمام را هرگاه پیش از ان ضمه یا کسره باشد یعنیه
یا یا در ضمه و کسره یعنی حرفی که ضمه و کسره از ان متولد میشوند که ان واو
و یا است و بعضی تجویز نموده اند روم و اشمام را در هاء ضمیر در جمع احوال
خواه ما قبلش ضمه کسره واو و یا بوده باشد و خواه نه و این لغیه معنی آنست
که شیخ رضی ایراد نموده و ازینجا دانسته می شود که بر مصلا لازم بود ذکر هاء ضمیر
سه صورت چه چنانکه از ان سه صورت خلاف واقع شده در هاء ضمیر
نیز خلافش واقع شده بدانکه ابو حیان گفته که هرگاه وقف بر مونث با تا
واقع شود بنابر اشهر ان تا منقلب می شود به ها و بعضی تا را بحال خود میگذارند
و انرا بمنزله سایر حروف میدانند در جواز روم و اشمام و تضعیف و ابدال
بدل از تنوین ان الف می اورند و در حالت نصبه قائما میگویند چهارم از ان
سیزده وجه ابدال الف است و باین قسم اشاره نموده مصنف باین قول
که ابدال الالف فی المنصوب المنون و فی اذن و نحو اخرب بخلاف
عبارت رکیکه و لو قال بخلاف الواو و الیاء فی المرفوع و المجرور لکان
اوضح یعنی لا انقلب تنوین المرفوع واوا و تنوین المجرور یاء کما قلب تنوین

المنصوب الفا المرفوع والمجرد وفي الواو اليا على الافصح یعنی واجب
است ابدال تنوین بالف در وقف بر هر کلمه که منصوب و با تنوین بوده
باشد حرف اخرش تا تانیث نبوده باشد و این قید را مصنف ذکر نمود
از جهته اعتماد بر انچه عنقریب ذکر خواهد نمود از حکم تا تانیث السبیه پس در
حال وقف در فرسا در رایت فرسا گفته می شود فرسا بالف مقصوره
بعد از شین والوحیان از قبیله ربیعه حکایت نموده که ایشان در حال
بر منصوب منون تنوین را منقلب بالف نمیسازند بلکه وقف باسکان
میکنند یا روم یا بدون روم و همچنین واجب است ابدال نون بالف در ذان
و در هر مفرد مذکری که بان ملحق شده باشد نون تاکید خفیفه چون اضربن باعتبار
انکه در صورت مشابهند با منصوب منون بخلاف اسم مرفوع و مجرور با
تنوین که در انها ابدال جایز نیست بحرفیکه مناسب حرکت انهاست که ان واو
یا است بلکه در حال وقف تنوین می افتد و حرف اخر ساکن میشود و فارق
میان منصوب و مرفوع و مجرور انست که تنوین علامت تمکن است و چون قلب
ان بالف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی خفت است از این جهته اسقاط ان
جایز نیست چه مقتضای وقف تنوین می افتد و حرف اخر ساکن میشود
و فارق میان منصوب و مرفوع و مجرور انست که تنوین علامت تمکن اسم
است و چون قلب ان بالف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی خفت است از این جهته

القا ان

جایز نیست چه مقتضای وقت که خفت است با ابدال نیز بعمل می اید بخلاف
قلب تنوین بواو و یا که ان موجب ثقل است و مقتضای وقت در یصورت
متحقق نمیشود ازین جهة اسقاط ان لازم است و این فرق افصح لغات است
و بعضی در منصوب نیز اسقاط تنوین را لازم دانسته اند یا دوم باعتبار انکه قلب
تنوین بالف اگرچه موجب خفت است لیکن اسقاط ان اخف است و در وقف
هرچند خفت بیشتر بهتر است و بعضی در مرفوع و مجرور نیز اسقاط تنوین را تجویز
نموده اند بلکه انرا منقلب بواو و یا میسازند و میگویند هذا زیدو رایت زیدا
و مررت بزیدی در حال وقف بر زید درین امثله از جهة اظهار حرکت
اخر کلمه و در اذن نیز خلاف واقع است چه مازنی و مبرد را عقیده الست که
اذن حرفی است از قبیل ان و لن و وقف بر ان واقع نمیشود بدون ابدال
نون بالف مانند ان و لن و در اخرین و امثال ان در حال وقف نون
منقلب میشود بالف اجماعا چنانکه ابو حیان دعوی نموده و یوقف علی الالف
فی باب عصا و رحی بالاتفاق و در هر اسمی که اخر ان الف مقصوره بوده باشد
با تنوین چون عصیً و رحیً وقف بر الف واقع میشود اتفاقا لیکن خلاف است
در انکه این الف عوض تنوین است که در حال وصل بوده یا الف مقصوره است
که لام الفعل بوده سیبویه و ابو علی هر یک احد قولین قایل شده اند بانکه در
حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر تنوین ساقط شده و این

الف عوض تنوین است که در حال وصل بوده بالف مقصوره البتّ
که لام الفعل بوده سیبویه والوعلی در احد قولین قایل شده اند بانکه در حال
نصب بدل تنوین است و در حال رفع وجر تنوین ساقط شده واین الف
لام الفعل است زیرا که هرگاه معتل مشبه شود ان را حمل بر صحیح می باید نمود
و در صحیح دانسته شد که در حال نصب تنوین بدل بالف می شود و در حال
رفع وجر تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بوده وبسبب تنوین افتاده بود
بر میگردد و مبرد و سیرافی گفته اند که این الف لام الفعل است در جمیع احوال
بدلیل انکه بیا نوشته میشود واین قول را ابوحیان از کسایی والی عمرو وسیبویه
وخلیل که کوفیین حکایت نموده وقول او را ابنر گفته که اکثر بسیبویه نسبت داده اند
والوعلی در قول دیگر وفرا ومازنی وکسایی بروایتی دیگر قایل شده اند باینکه
این قول الف بدل از تنوین است در احوال ثلث چه تنوین در احوال ثلث بعد
از فتحه واقع شده پس باید منقلب بالف شود چنانکه در منصوب منون چون
زیدا و باین اعتبار منقلب می شود بالف بلکه در عصیً ورحیً قلب ان بالف
اولی است از زیدا چه فتحه دال در زیدا عارضی است بسبب عامل بخلاف
عصیً ورحیً که فتحه درین لازم است واما مقصوری که مجرد از تنوین بوده باشد
چون الاعلی والفتی در ان تثبیر وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف لام
الفعل است اتفاقاً وقلبها وقلب کل الف همزه ضعیف وقلب الفی که بدل از تنوین
حاصل میشود

حاصل میشود در حال وقف بهمزه و همچنین قلب هر الفی که در اخر کلمه بوده باشد
خواه الف ثابت بوده باشد چون الف حبلی یا غیر ثابت چون مقرئی در بعضها
بهمزه ضعیف و غیر فصیح است و بعضی ابن الفهار انقلب بهمزه میارند
و بسکونند عصی و افعاو و حبلار بسکون همزه و فتح ما قبل ان بواسطه اظهار حرف
اخر کلمه باعتبار انکه همزه ظاهر تر است از الف چه فضا دهن است و زبان
در حال تلفظ بان اعتماد بر محلی نمی باید ازین جهت خفای عارض ان میشود
خصوصا در حالت وقف که درینصورت از غایت خفا بمنزله معدوم است
بخلاف همزه که چون در مخرج ان این توسعه نیست چه مخرج این ابتدای
حلق است پس زبان اعتماد بر مخرج ان مینماید و این باعث ظهور اوست
و شیخ رضی رض در توجیه این قلب فرموده که چون مخرج الف توسعه دارد
و الف نیز مشابه صوت است و در وقت تلفظ بان زبان اعتماد
بر جائی نمی نماید و لبها نیز فراهم نمی ایند پس در حال وقف بر ان صورت امتدادی
بهم برساند و هیچ جائی نمی ایستد تا انکه با بتدای حلق که مخرج همزه است برسد و انجا
صوت منقطع میشود و ازین جهت تلفظ بهمزه واقع میشود بخلاف حال وصل که
صوت فرصت امتداد نمی یابد چه زبان فی الحال منقلب میشود بمخرج
حرف دیگر که بعد از الف گفته می شود پس صوت همان در مخرج الف منقطع نمی شود
و کذالک قلب الف نحو حبلی بهمزه او واوا او یاء و همچنین در حال وقف حبلت الف

ثابت بهمزه یا واو یا یا ضعف است بدانکه بعضی از عربان هر الفی ثابت بوده باشد
یا غیر ثابت در حال وقف قلب بهمزه مینمایند چنانکه دانسته شد و قبیله بنی فزاره و جمعی
از بنی قیس هر الفی را قلب بیا میکنند در وقف از جهت اظهار حرف آخر چه الف خفی است
بخصوص در حال وقف چنانکه دانسته شد پس بجهت اظهار حرف آخر را منقلب بیا نمایند به
حرفیکه مجانس و مناسب اوست یا باعتبار مشارکت در لین و علت که ان یا است
هرچند که یا ثقیل تر است از الف و در وقف خفت مطلوب است پس میگویند در وقف
برافعی بفتح عین و الف مقصوره و رافعی بکسر عین و یاء ساکنه و بعضی از قبیله طی در
حال وصل نیز الف را منقلب بیا مینمایند و بعضی از ایشان در حال وقف الف
الف را قلب واو می نمایند نه یا و در افعی افعو بضم عین و سکون واو میگویند از دو جهت
یکی انکه واو ظاهرتر است از یا بانکه مجانست یعنی مشارکت در لین در واو نیز متحقق است
و دیگری انکه واو اخف است از یا و تخفیف در وقف مطلوب است و این طایفه
در حال وصل نیز الف را قلب واو میکنند و ابو حیان گفته که فعل ماضی هرگاه در آخرش
الف بوده باشد در حکم اسم مقصور است و در جواز وقف نمودن بران بالف و جواز
ابدال آن الف بهمزه و واو و یا از این مقام معلوم میشود که تخصیص مصنف الف را بالف
مثل حبلی بی صورت است و همچنین تخصیص این قلب بحال وقف و ذکر همزه درین
مقام غیر لی فایده است چه حکم ان از عبارت سابقه یعنی و قلب کل الف همزه
صیغه دانسته شد پس این تکرار است بی فایده پنجم از آن سیزده نوع ابدال یا بتا

است بها و بشرایط این اشاره نمود باین قول که و ابدال تاء الثالث الاسمیة بهاء
فی نحو رحمة علی الاکثر یعنی هر اسمی که در آخر آن تاء تانیث اسمی بوده باشد چون
رحمة و طلحة و حقیقة و امثال اینها در حال وقف در حسب آن نزد اکثر قلب تاء آن
به ها از جهة فرق میانه تاء تانیث اسمی و تاء تانیث فعلی چون تاء تانیث در ضربت
چه در این وقف بر تا واقع میشود و اتفاق و عکس نمودند از جهة آنکه در ضربت
اگر تا منقلب بها شود در حال وقف و ضربه گفته شود این ها به هاء ضمیر مذکر و بعضی
از عربات در اسمی نیز وقف بر تا میکنند چنانکه گذشت بدانکه تاء تانیث در فعل اتفاقا
اصلی است و منقلب از ها نیست و در اسم خلاف است که آیا آن اصلی است
یا منقلب از ها است و فراء و ابن کیسان و جمهور را عقیده آنست که اصلی است و
ثعلب را اعتقاد آنکه در اصل ها بوده و در حال وصل به تا منقلب شده چه اگر بر
حال خود باقی ماند و گفته شود رایت شجرها با تنوین لازم می آید که در حال وقف
تنوین قلب الف شود چنانکه قاعده است در منصوب منون و مشتبه خواهد شد
ها در شجرها به هاء ضمیر مونث از جهة در حال وصل ها منقلب به تا شده تا آنکه شجرة
حاصل شود و در حال وقف تا بها بر گردد و شجره بسکون ها گفته شود و التباس
بضمیر مونث حاصل نشود و مپوشیده نماند که در این وقت مشتبه میشود
به ها و ضمیر مذکر چنانکه در ضربه گفته اند و مذکور شد و لغة تاء هیهات به قلیل و
وفی الضاربات ضعیف و عرفات ان فتحت تاؤه فی النصب فبا لها کره وهو لبعض

تشبیه نموده اند تا را در هیهات بتای تانیث اسمی وانرا نیز در حال وقف قلب
ها نموده اند واین نادر است واکثر تا را در وقف بحال خود گذاشته اند و
ابوحیان گفته که در قراءت سبعه وقف بران بهر دو نحو آمده واز سیبویه حکایت
نموده که ان گفته که هر که هیهات را در حال نصب مبنی بر فتح خوانده چون علقاه
تا ان را در حال وقف بحال خود میگذارد و سر این حرف اینست که هرگاه در حال
نصب مفتوح باشد معلوم می شود که مفرد است والف ان برای الحاق و تا
علامت تانیث است و بس باید که در حال وقف منقلب بها شود واگر در
حال نصب مجرور شود معلوم میشود که جمعیت و تا دران علامت جمع و تانیث
هر دو است نه تانیث تنها چون تای مسلمات پس قلب او بها جایز نخواهد بود
و برین تقدیر جمع هیهیه خواهد بود بر وزن حرجه در اصل هیهیات بوده بر وزن
دحرجات یاء متحرک ما قبل مفتوح یعنی یاء دویم منقلب بالف شده و بسبب التقای
ساکنین میانه دو الف یکی افتاده هیهات حاصل شده چنانکه از بعضی از شروح
مستفاد میشود و همچنین بانقلاب تا بها در جمعی که بالف و تا بوده باشد چون
ضاربات و مسلمات ضعیف است بجهة دانسته شد که تای آن از برای محض تانیث
نیست پس حکم تای تانیث دران جاری نیست و ابوحیان گفته که در جمع بالف و تا
چون هندات و مسلمات و بنات و اخوات والات اشهر آنست که تا در حال
خود باقی میماند و بران تا وقف می شود و جایز است دران اسکان مجرد و اسکان
با روم و اشمام

بار وم واشمام با تحقق شرائطشان و تفرد قطرب بحکایت ممنوع اند ابدال تاء
ان را بها روایت نموده اند این قول را از فصحا که کیف الاخوة والاخوات و دفن
البنات من المکرمات بسکون ها در اخواه و مکرماه در اصل اخوات و مکرمات بتا بوده
اند و صاحب لوایح این قول را النسبت بقبیله طی داده و بعضی گفته اند که این قولی
از فصحا منقول نیست شاذ و نادر است و قیاس بران جایز نیست و از انچه مذکور شد
در هیهات حال عرفات بعین بی نقطه و را بی نقطه و قاف دانسته می شود چه ان را
نیز در حال نصب بعضی مبنی بر فتح و بعضی مجرور خوانده اند پس بنابر فتحه تا باید منقلب ها
شود و در صورت جرلی چنانکه دانسته شد مراانکه بر تقدیر جر ان جمع عرفه است که
ان مونث عرق است چون بدره و براه و جمع عرق نیست بنابر قول بعضی از شراح
و شیخ رضی رضو فرموده که ان جمع عرق است و گفته که مذکر غیر عاقل را گاه بالف و تا نیز
جمع میکنند و اما ثلثه اربعه چمن حرکت فلاثة نقل حرکة همزة القطع لما وصل عرض
ازین کلام دفع اعتراضی است که ظاهرا بر قاعده ابدال تاء تانیث اسمی وارد است
و حاصل اعتراض انکه از ان قاعده چنین مستفاد میشود که این ابدال مخصوص
باشد بحال وقف و حال انکه چنین نیست بلکه در حال وصل نیز گاه این تا منقلب
بها می شود چنانکه تاء ثلثه هر گاه متصل شود باربعه بدل میشود و ثلثه اربعه با سقاط
الف اربعه و ملخص جواب انکه در ثلثه اربعه حالت وصل را قیاسی نموده اند بحالت
وقف از قبیل حمل احد ضدین بر دیگری و حکم این را بران جاری نموده اند پس تا را

مقلب بیا نموده و حرکت همزه قطع را بان داده و همزه را انداخته اند بر خلاف اصل
و از ین جهته بعضی در حالت وصل نا ملته را حرکت نمیدهند و همزه اربعه را بحالت
خود میگذارند و چون از ین حرف توهم ان میشد که علت فتح میم در الم الله در حال وصل
ان باشد که حرکت همزه قطع یعنی همزه الیه بان منتقل شده و همزه افتاده باشد که حرکت
و این نیز مخالف اصل بوده باشد و حال انکه چنین نیست چه میم در بحث التقای ساکنین
گفته که چون میم ساکن در الم با لام ساکن در الله جمع شد در حال وصل باعتبار
سقوط همزه وصل یعنی الف الله بسبب حصول التقای ساکنین میان میم و لام میم مفتوح
شده پس جهته دفع این توهم مصنف گفته که بخلاف الم الله فانه لما وصل التقی ساکنان
که ملخص این سخن انکه فتحه میم در الم الله در حال وصل از قبیل فتحه ها در ثلثه بنیت در حال
وصل باربعه زیرا که همزه اربعه همزه قطع است و ان در درج نمی افتد مگر بعد از اسکان و نقل
حرکت ان بما قبل و اسقاط ان بطریق نقل حرکت ان بما قبل خلاف اصل است اگرچه
موافق قیاس کهفف همزه قطع است بخلاف همزه الله که این همزه وصل است باعتبار
انکه در اصل جزو حرف تعریف بوده هر چند الحال جزو کلمه شده پس بعد از اسقاط ان در
حال وصل جزو حرف تعریف بوده هر چند الحال اجتماع دو ساکن لازم می اید و محتاج
میشوند بحرکت میم در اسقاط همزه وصل موافق اصل است ششم از ین سیزده نوع ازدیاد
الف است در حال وقف و بان اشاره نمود باین قول و زیادة اسل الف
فی انا من تم وقف علی لکنا هو الله ربی بالف دمه وانه فتلبلا لغبی واجب است

ازیاد الف

ازدیاد الف در حالت وقف بر ضمیر متکلم واحد پس گفته میشود انا بفتح نون و الف
ساکنه و این مبنی است بر آنکه این ضمیر آن بوده باشد بدون الف چنانکه مذهب
بصره و اکثر است و ازین جهة در حال وصل ان فعلت کذا گفته می شود بفتح نون
بی تلفظ بالف و کوفیون را عقیده انست که ضمیر متکلم اناست که بفتح نون و الف
ساکنه و در حال وصل نیز چنین میگویند و بنابرین در حال وقف حکم کلمه خواهد داشت
که اخرش حرف ساکنه بوده باشد چون ما و اذا در اینکه وقف بر الف واقع
می شود لیکن این الف زایده نیست و قاعده ازدیاد الف اشعار بحرکت حرف اخر
است و سیبویه گفته که وقف بر الف جهت بیان حرکت حرف اخر مخصوص است
به دو کلمه یکی انا و دیگری حیهلا و در غیر این دو کلمه وقف بر الف ازین جهة نمی شود
بلکه اگر وقف بر الف شود از جهة ابدال تنوین و نظایر آن خواهد بود و شیخ رضی
رضی الله عنه فرموده که در حیهلا نیز ممکن است که الف بدل تنوین باشد که در حیهلاً
آمده و ازینجهت که در انا وقف بر الف واقع میشود لکنّا هو الله ربی بالف موقوف
میشود چه لکنا درین ایه کریمه در اصل لکن انا بوده بعد از نقل حرکت همزه انا
بماقبل که نون لکن است و اسقاط آن همزه چنانکه قاعده تخفیف همزه قطعه است
دو نون جمع شد اول ساکن و در ثانی ادغام شد لکنّا شد بفتح نون بدون
تلفظ بالف و ازین جهة در حال وصل ما بعد لکنّا بدون الف خوانده می شود و
در حال وقف بالف چون انا و جمعی از فصحا در حال وصل نیز تجویز نموده اند الف را

از براي فرق ميان ان و ميان لكن كه حرف استدراك است و در انا در حال وصل بيچيك
از فصحا تجويز الف ننموده اند و دليل بر اينكه اين لكنا در اصل لكن انا بوده و حرف استدراك
نيست دو چيز است يكي انكه قرا دران وقف بر الف نموده اند و اگر حرف استدراك
مي بود بايستي كه وقف بران بسكون نون واقع شود و ديگري انكه بعد از لكن ضمير
مرفوع واقعه مي شود چه اسم لكن بايد كه منصوب بوده باشد و در اينجا بعد از لكنا هو
كه ضمير مرفوع است واقع شده و اگر گوي كه ممكن نيست كه اسم لكن ضمير شان مقدر بوده باشد
و جمله هو الله ربي خبر ان باشد ميگويم كه اين نيز جايز نيست زيرا كه حذف ضمير شان
منصوب در غير ضرورت شعري مجوز نيست و در وقف بر انا و ماء استفهاميه يعني انه
و منه گفته اند بهاء ساكنه باعتبار حذف الف و ربا و الحاق ها سكت بهر دو
ممكن نيست كه در منه بعنوان قلب الف بها بوده باشد بعلت قرب مخرج
و درين هستم وقف نادر است ليكن ندرت در منه در صورتيست كه مجرور
نبوده باشد و الالحاق هاء سكت بان لازم است چنانكه عنقريب دانسته ميشود
هفتم از ان سيزده قسم الحاق هاء سكت است و بان اشاره نموده باين قول كه
والحاق هاء السكت لازم في نحو ره و قه و مجئ مه و مثل مه في مجئ م جئت و
مثل م انت و جائز في مثل نحو لم تخشه و لم يغزه و لم يرمه و غلاميه و علاميه و حيهله
والامه متا حركته غير اعرابيه و و لامشبهة بها كالماضي و باب بازيد و لا رجل
و في نحو هنناه و هولاه يعني از جمله تغيرات وقف لحوق هاء سكت است و اين
بر دو قسم است

بر دو قسم است واجب و جایز واجب در صورتیست که از کلمه که وقف بان تعلق
دارد و بسبب حذف بعضی از حروف یک حرف باقی مانده باشد و متصل بما قبل
خود نبوده باشد باعتبار عدم وجود کلمه پیش ازان یا باعتبار ما قبل پس در حال
وقف بر لفظ ق بفتح را تا بی نقطه و ق بکسر که صیغه امر ید از ازی و نقی میگوئی ﺗﻪ
ره و قه یا بهاء سکت و هرگاه خواهی وقف برم بحذف الف از مای استفهامیه
در ترکیب مجی مه نیست و در ترکیب مثل مهم انیست میگوئی لمه با هاء سکت
و علت وجوب لحوق ها درین قسم انست که ابتدا لا محاله بحرف متحرک
می شود و وقف بر حرف ساکن و این کلمه چون یک حرفست و بمنزله جز
واز ما قبلش نیست ابتدا و وقف هر دو بان تعلق نمی تواند گرفت والا
لازم می اید که یک حرف هم متحرک و هم ساکن بوده باشد در یک ان پس
ناچار است از لحوق هاء سکت تا انکه ابتدا بان حرف متحرک تعلق گیرد
و باین هاء ساکنه و صاحب تیسیر نسبت بر بزی داده لزوم الحاق ها را
در مثل عم و مم و لم و فیم از هر مای که مجرور بحرف بوده باشد و اگر مای
استفهامیه مجرور نبوده باشد درین صورت الحاق ها جایز نیست
چنانکه پیش ازین دانسته شد و قسم دوم یعنی جواز لحوق ها در دو
موضع است اول هر کلمه که یک حرفی منفصل از ما قبل نبوده باشد
خواه در اصل یک حرفی نباشد چون برم و لم یغفر و نحوش در لم یرم و لم یغفر

باانکه یک حرفی بوده باشد لیکن منفصل از ما قبلش نبوده باشد بلکه متصل
بان وباان بمنزله یک کلمه بوده باشند بسبب عدم استقلال
یک حرفی چون یاء متکلم در غلامی بفتح یا در ترکیب رایت غلامی چه ضمیر
مجرور هرگز منفصل از ما قبل خود نمی باشد و با ما قبل خود نمی باشد و با ما قبل
خود در حکم یک کلمه است بالسبب عدم استقلال ما قبل این کلمه یک
حرفی چون لفظ میم در علام و الی م و حتی م چه ما قبل م حرفست در این
امثله و حرف بدون ضمیمه مدخول خود معنید نیست پس مجموع علام بمنزله
غلام است و جواز لحوق ها درین قسم مشروط است بانکه حرکت الکلمه
حرکت اعرابی بوده باشد چنانکه حرکت زیدٌ جائی اند حرکت اعرابیه
و شباهت بحرکت اعرابی نیز نداشته باشد مانند حرکت فعل ماضی
و حرکت منادی مفرد معرفه و حرکت اسم لا لنفی صفت جنس چه این
حرکات اگرچه حرکات بنائیه اند لیکن مشابهت بحرکات اعرابیه دارند
و علت مشابهت بحرکات اعرابیه دارند مشابهت در فعل ماضی انست
که ماضی اصل است در بنا و اصل در بنا سکون است و حرکت از جهت
مشابهت اونست با فعل مضارع که معرب است در معنی چه معنی ان ضربت
ضربت معنی ان تضرب اضربت و معنی زید ضرب چنانکه شیخ رضی رح
گفته بعینه معنی زید ضارب است و وجه مشابهت حرکت زید و رجل در یا
زید و لا رجل

زید ولا رجل بحرکات اعرابی است که عروض این حرکت بسبب چیزی است که مشابهت بعامل
اعراب دارد و از این جهت صفات آن معرب میباشند با آنکه تابع لفظ اینها نیند چنانکه گفته میشود
یا زید العالم ولا رجل ظریفا فی الدار حسب قیاما و حاصل شرط آنکه این حرکت بنای محض باشد چون
حرکت هؤلاء و علت جواز لحوق ها در این قسم این است که چون این حرکات بنای محض است مناسب
آنست که در حال وقف بر حال خود باقی ماند و تغیری نیابد و این معنی موجب لحوق های
ساکنه است و الا باید محل این حرکت ساکن شود بجهت وقف و چون بر تقدیر اسکان ابتدا
بساکن لازم نمی آید باعتبار آنکه آن کلمه زیاده از یک حرف است و از این جهت لحوق ها نیز جایز است
و اگر حرکت آن کلمه حرکت اعرابی یا شبیه بحرکت اعرابی بوده باشد لحوق ها جایز نیست باعتبار
انتفای علت جواب و ابو حیان گفته که در حال وقف بر فعل ماضی سیبویه و جمهور را عقیده عدم
جواز لحوق ها است و بعضی تجویز نموده اند لحوق را مطلقا خواه آن فعل ماضی متعدی باشد
خواه لازم و بعضی تجویز نموده اند فرق را در فعل لازم و پس گویا منشاء فرق این است که در متعدی
اگر ها ملحق شود مشتبه خواهد شد بها الضمیر و مفعول نیز گفته که این طایفه یعنی مجوزین لحوق ها
اختلاف نموده اند در جواز با اتصال ضمیر فاعل بان فعل چون انطلقت و در وقف بر منادی
مرخم گفته که اگر بعد از ترخیم دو حرف باقی ماند چون یا فاطم و یا سعلاة بسکون ها در صورت
شعری الحاق الف بدل ها نیز جایز است چنانکه شاعری گفته عوجی علینا و اربعی یا فاطما
و از جهت رعایت قافیه ها سکت را ابدال بالف نموده بعضی وقف بران بسکون آخر نموده اند
و این خلاف نزد جمعی است که محذوف را در حکم مذکور دانسته اند و حرکت ندایی را اعراب حرف

باقی جاری میسازند و جمعی که محذوف را در حکم مذکور دانسته‌اند و حرف اخیری را که
باقی مانده مبنی بر ضم میسازند لفظا یا تقدیرا اثبات آن گویند لحوق ها نموده‌اند و بسیار اولو جبال
گفته که مبنی بر متحرک هرگاه حرکتش شبیه بحرکت اعرابی نبوده باشد آن حرکت
یا در ضمیر ها است یا در فتحا یا دیگر یا در غیر ضمیر چون ضربه و غلامی بفتح یا در رایت
ها مولا و در اول اگر ما قبل ضمیر متحرک است چون ضربه یعنی ساکن است از زاده
اعلال چون بنا رماه که در اصل رمیه بوده و بسبب اعلال یا متحرک منقلب بالف
ساکنه شده درین صورت در حال وقف اسکان ها لازم است و اگر ما قبل
ساکن صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن نشده بلکه سکونش اصلی است
درینصورت دو وجه جایز است یکی اسکان ها چون ضربته بسکون ها و دیگری
نقل حرکت ها بما قبل چون عنه بضم نون و سکون ها و اگر ضمیر متحرک که در آخر
کلمه است یکی اسکان ضمیر چون غلامی بسکون یا دوم لحوق ها چون غلامیه
و برین قیاس غیر یا و متکلم چنانچه در وقف بر لیضربن بسکون یا لیضربن
بسکون یا و نون و بردو وطریقه بفتح نون یا ها و در ضربت و صیغه خطاب
مونث میگوید ضربت بسکون یا تا مخاطبه و ضربتیه بکسر تا و سکون ها و بنابر
لغتی که کسر تا را اشباع نمایند در حال لحوق ها گفته می شود ضربتیها یا
بی بیشتر از ها در صیغه مخاطبه مونث و در لغته بکرین و اهل یمن بی نقطه بدل
ها ملحق می شود و گفته می شود اکرمتکس یا زید یا دشمن در اکرمتک خبانکه

اکرمتک

اگر تنگ بسکون کاف گفته می شود و در لغتهٔ اسدی بمعنی شین نقطه دار
بدل ها ملحق می شود اگر تنگ بسکون کاف و اگر تنگش بکسر کاف و سکون
شین و اول را سین گسسته و ثانی را شین گشته نامیده اند و اگر
حرف متحرک آخر کلمه غیر ضمیر بوده باشد وقف بر آن کلمه تبرید و وجه جایز است
اسکان آخر حرف و لحوق ها خواه ما قبل حرف آخر متحرک باشد و خواه ساکن چون
بود بهی بسکون واو و با ها بوده در بیه و مسلمان و مسلمون بسکون نون و مسلمانه
بکسر نون و سکون ها و مسلمونه بفتح نون و سکون ها و در او و در نصر بان و نصر بون
گفته اسکان نون لازم است و الحاق ها جایز نیست و گویا علتش التباس بضمیر
مفعول است و ثانی از دو موضع جواز لحوق ها در هو لا مقصر الف که در صورت جایز
است و در حال وقف گفته شود هیهاه و هولاه بلحوق های سکت تا آنکه الف بخوبی
ظاهر شود چه اعتماد زبان بر مخرج الف ضعیف است پس بدون لحوق ها مشتبه بفتحه
خواهد شد و جایز است که وقف بر الف واقع شود بدون لحوق ها باعتبار آنکه کلمه
مستعمل است بر الف زیاده از یک حرف خواهد بود و از وقف بر آن ابتدا بساکن لازم
نمی آید و بدانکه هولای بمد الف داخل در موضع اول است چه حرکتش حرکت بنائی خفی است
از این جهت در این مقام الف ممدود مقصر شد هشتم از آن سیزده نوع حذف یاد است
در حال وقف باین قسم اشاره نموده بعضی باین قول که و یحذف الیاء فی نحو القاضی
و علامی حرکت او سکت و اثباتها اکثر عکس قاضی و اثباتها فی نحو یا مری اتفاق

یعنی جایز است در حال وقف حذف یا ما قبل مکسور خواه ان یا حرف علت بوده باشد
بشرط سکون الحرف علت در حال وصل چون القاضی در حال رفع و جر و
اگر در حال وصل چون القاضی متحرک باشد چون القاضی در حال نصب در این صورت
حذف یا نیست بلکه لازم است بلحوق هاء سکت پس بگوی رایت القاضیه و خواه
ان یا ضمیر متکلم بوده باشد خواه این یاء متکلم متحرک باشد چون یاء غلامی بنابر لغتی
که ان را در حال وصل مفتوح میخوانند و خواه ساکن چون یاء غلامی بنابر لغتی که انرا
ساکن میگویند در حال وصل با تحقق این شرایط حذف یا در حال وقف و اثبات
او هر دو جایز است و در صورت اثبات یا اگر متحرک باشد انرا ساکن میکردانند
و علت جواز حذف حصول فرق میان حال وصل و حال وقف است در یاء ساکنه
و در یاء متحرکه که اگرچه فرق بمجرد اسکان متحقق میشود لیکن طرداً للباب در ان
بیشتر تجویز شده و سبب جواز اثبات یاء متحرک ظاهر است و علت جواز در یاء
ساکنه اینست که وقف تقاضا نمیکند مگر حرف اخر را و در اینجا ساکن است
پس احتیاج بحذف نخواهد بود و با ان شرایط اگرچه حذف یا جایز است لیکن
اثبات ان بیشتر است در کلام فصحا بر عکس قاض در حال رفع و جر که در اینجا
نیز در حال وقف حذف یا و اثبات ان هر دو جایز است لیکن حذف
در اینجا بیشتر امده است بدانکه قاض در حال رفع و جر قاضیٌ و قاضٍ بوده
بضم یا و کسر ان با تنوین بعد از حذف ضمه و کسره از یا بعلت ثقل التقاء ساکنین

[illegible]

واقع شد میان یا و تنوین و یا بالتقای ساکنین بیفتاد پس در حال وصل قاضٍ
بکسر ضاد و با تنوین گفته میشود و در حال وقف جایز است که قاضی گفته شود بسکون
ضاد و حذف تنوین بدون اعاده یا چه مقتضای وقف سکون حرف اخر است
و در اینجا باین نحو ممکن است و جایز است که یا برگردد و بدون تنوین و قاضی بسکون
یا گفته شود چه موجب حذف یا تنوین بود و تنوین چون در حال وقف افتاد
پس جایز است که یا برگردد لیکن حذف یا بیشتر آمده در قول فصحا چه تنوینی که
موجب حذف یا است اگرچه در حال وقف می افتد لیکن چون اسقاط تنوین عارضی
است بمنزله انست که در لفظ باقی بوده باشد و اما قاضیا در حال نصب حکم ان پیشش
ازین دانسته شد که در حال وقف تنوین در منصوب منون قلب بالف می شود بدانکه
شیخ رضی رضه اعتراض نموده باین روش که جواز حذف یا در مثل غلامی هرگاه
یا مر او در حال وصل مفتوح بوده باشد خلاف واقع است چه درینصورت لازم
است اسکان یا یا فتح ان یا بهاء سکت و احدی تجویز حذف یا نموده بلی در الفاظ
در حال رفع و جر چون یا ساکن است و در غلامی بنا بر لغتی که یا را در حال وصل
ساکن میخوانند حذف یا جایز است در وقف و از کلام ابو حیان نیز مثل انچه شیخ
رضی حکایت نموده ظاهر می شود چه او در مثل غلامی اسکان یا و ابقای ان را
بر فتحه خود بالحاق ها و سکت در حال وقف حکایت نموده و متعرض حذف اصلا
نشده و جواب این اعتراض از انچه [illegible] خود در شرح مفصل گفته ظاهر میشود

صاحب مفصل گفته که در غلامی و قرینی هر که در حال وصل یا را مفتوح میداشد
در حال وقف یا را ساکن میگرداند یا آنکه فتحهٔ آن را بحال خود میگذارد و بهای سکت
ملحق میسازند و هر که در حال وصل یا را ساکن میگوید در حال وصل حذف میکند
و مص در شرح این کلام گفته که این حکم اکثری است نه کلی چه ابی عمرو و قالون
و حفص یا را در کریمه فما اتانی الله در حال وصل مفتوح خوانده اند و در حال وقف
فما اتان بحذف یا خوانده اند پس معلوم شد که بعضی از انجماعت که در مثل غلامی
یا را در حال وصل مفتوح خوانده اند در حال وقف تجویز حذف یا نموده اند و
شهادت شیخ رضی رح بر نفی مسموع نیست و اتفاق نموده اند بر وجوب اثبات
یا و اسکان آن در مثل یا مری یعنی در بر اسم فاعلی که ناقص یائی و منادی بوده
باشد چه اصل یا مری یا مرئی بوده بر وزن یا مکرم که اسم فاعل است از ارای یری
ضمه بر یا ثقیل بود بعد انقیاد مری بسکون یا حاصل شد و بعد از نقل کسرهٔ همزه
بما قبل همزه بعد انقیاد مری شد و علت عدم جواز حذف یا در وقف در اینجا
نیست که اگر این نیز ساکن شود اختلال بکلمه لازم می آید بعلت باعتبار
حذف اکثر حروف اصول آن و این جایز نیست بخلاف مر یا بضم میم و کسر را
یا تنوین در جائی یا در قاض در جای قاضی که در اینها اختلال باعتبار آنکه
این اختلال بعلت نیست بلکه بعلت اعلال است نهم از این سیزده نوع
اثبات واو و یا حذف آنهاست و باین قسم مص اشاره نموده باین قول

که واثبات

که در اثبات الواو الیاء فیهما فی الفواصل والقوافی فصیح وحذفهما فیهما فی نحو لم یغزو
ولم یرمی وصنعوا قلیل در حالت وقف بر کلمه که در آخرش واو و یا بوده باشد
جایز است اثبات ان واو و یا و حذف انها نیز جایز است بشرطی که این
کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه بوده باشد و هردو فصیح اند هرچند که غیر فاصله و قافیه
حذف انها جایز نباشد مثلا در یغزو و یرمی که مفرد مذکور اند هرگاه قافیه یا فاصله
بوده باشند جایز است وقف با ثبات واو و یا با سکان انها چنانکه در حال وصل
گفته میشود و جایز است یغز و یرم بحذف واو و یا و مراد از فاصله آخر کلام نثر
و از قافیه آخر کلام نظم است و این تساوی حذف و اثبات در صورتیست
که ان واو علامت جمع مذکر موجود باشد چون لم یغزو و صنعوا و یا ضمیر مفرد مونث
باشد چون لم ترمی اگرچه در این صورت نیز در فاصله و قافیه حذف و اثبات هر دو
آمده لیکن حذف نادر است چه واو و یا ضمیر الغیبی اند مستند بر سر خود و جز
و ما قبل نشینند پس اگر بیفتد در کلام علامت و خطاب مونثه نخواهد و مشتبه
خواهند شد جمع مذکر و مفرد مونث بمفرد مذکر بخلاف واو و یائی که در مفرد مذکر
که انها جز و ما قبل اند و بر تقدیر حذف ما قبل اند و بر تقدیر حذف ما قبل دلالت
بر انها خواهند کرد و هم ازان سیزده نوع وجوب حذف واو و یا است و باین قسم
اشاره نموده باین قول که وحذف الواو من نحو ضربه و ضربهم فمن الحق الواو الیاء
فی ته و ذه و هنه یعنی واجب است در حال وقف حذف واوی که جز و از ضمیر

جمع مذکر است با اسکان ما قبل آن واو چون واو در ضمیر هم هو بنا بر آن لغتی
که واو را ملحق میسازند با این دو ضمیر در وصل پس در حال وقف گفته می‌شود
ضربهٔ وضربهم به اسکان ها و میم وهمچنین واجب است حذف یائی که جزو از ضمیر
مفرد است چون یا در بهی وفیهی وبنیهی با اسکان ما قبل یعنی ها در امثله
مذکوره پس گفته می‌شود به وفیه وبنیه بسکون ها در این اسما از جهت مشابهت
این ها بیت به های ضمیر مذکر در بهی وغیره در کلمه بنت اتفاق وبعضی از عربان
این یا را ملحق نمیسازند در حال وصل وهذه هند بسکون ها میگویند واین
نادر است وبعضی یا را ملحق نمیسازند ودر وصل لیکن ها را مکسور میخوانند
وهذهِ هند میگویند بکسر ها بی اشباع ومشهور بین الجمهور اثبات این یا است
در وصل وهذهی هند بیای ساکنه بعد از ها است اگرچه این یا در کتابت
نوشته نمی‌شود ودر حال وقف یا می‌افتد اتفاقاً وها ساکن می‌شود
وهمچنین واجب است در حال وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر
در لغتی که یا را بآن ملحق میسازند چون علیهمی بدانکه اصل ضربه ومنه وعنه
والیه وبه وعلیکم وعلیهم ونظایر اینها ضربهو ومنهو وعنهو والیهو وبهی
وعلیکمو وعلیهمی بوده با واو یا یا بدلیل آنکه در مونث وتثنیه جزو از
ضمیر است اتفاقا ودر مفرد مذکر وجمع خلاف است که واو ویا جزو از آنها
یا زائدند بعضی قایل بجزویت شده اند چنانکه در ضمیر مونث وتثنیه الف

بعز و است و سیبویه را عقیده آنست که زاید اند و در حال وصل بسیار می افتد
چنانکه در منه و علیه بضم آن بی اشباع دکاه ملفوظ می شوند اگرچه نوشته نمیشوند
چون به و ضربه بکسر ها و ضم آن باشباع و در بعضی از لغات در حال وصل
منهو و علیهی و علیکمو و علیهمی آمده و سیبویه اختیار نموده اثبات این واو و یا را
بعد از ها در وصل هرگاه ساکن ماقبل ها حرف صحیح بوده باشد چنانکه در منهو
و اصابهو او اختیار نموده اسقاط آنها را در صورتیکه آن ساکن حرف علت بوده
باشد چون ذو قوه و عصاه و لدیه و فیه بضم ها و کسر آن بی اشباع و گفته که در
اصل ذو قوه و عصاه و لدیه و فیه بضم ها و کسر آن بی اشباع و گفته که در اصل
ذو قوه و عصاه و لدیه و فیه بوده با اشباع چون ها واقع شده بود میان
دو ساکن و ها حرف بسیار سبکی بمنزله معدوم است پس اجتماع دو ساکنی که
آن ها بوده باشد مشابهت بالتقای ساکنین دارد و جهت رفع آن محتاج شدیم
باسقاط آن واو و یا و دیگر آنکه واو و یا ثقیل اند و این ضمایر کثیر الاستعمال اند
و خفت مناسب کثرت استعمال است و لیکن پوشیده نیست که این دو وجه
در صورتیکه ساکن ماقبل ها حرف صحیح باشد نیز جاری شود پس باید در آن صورت
نیز مختار حذف واو و یا بوده باشد بلکه درین صورت بطریق اولی حذف مختار
خواهد بود چه التقای ساکنین در صورتیکه ساکن اول حرف مد و لین بوده باشد
فی الجمله جایز است بخلاف صحیح چنانکه در بحث التقای ساکنین دانسته شده

و دیگر آنکه در بعضی صورت در قران مجید واقع شده چون منه آیات و فیه آیات
بضم ها و کسر ها بی اشباع و ازینجهت مبرد اختیار نموده حذف آنرا مطلقا در حشو و در
میان صحیح و حرف لین نگذاشته یازدهم از ان سیزده قسم ابدال همزه است
و باین قول که و ابدال الهمزه حرفا من جنس حرکتها عند قوم مثل هذا الکلو
و الجنو و البطو و الدو و رایت الکلا و الجبا و البطا و الردا و مررت بالکلی
و الجبی و البطی و الردی و منهم من یقول هذا الردی و من البطو فتبع یعنی و اجب
است نزد جمعی در حال بر جمهور اللام تبدیل همزه بحرفیکه مجانس حرکت آن
همزه است با اسکان الحرف یعنی اگر همزه که بحرف آخر کلمه است مفتوح است
در حال وقف بدل میشود بالف و اگر مضموم است بواو و اگر مکسور است
بیا خواه ما قبل آن همزه مفتوح باشد چون کلاء بفتح کاف و لام و همزه
که بمعنی گیاه است و خواه ما قبلش ساکن بوده باشد و ما قبل ساکن
خواه مفتوح باشد چون خبء بفتح خاء نقطه دار و سکون بای یک
نقطه و همزه که بمعنی مخفی است و خواه ما قبل آن ساکن مضموم بوده باشد
چون بطوء بضم بای یک نقطه و سکون طای بی نقطه و همزه و خواه ما قبل
آن ساکن مکسور بوده باشد چون ردیء بکسر رای بی نقطه و همزه که بمعنی معاون
و یار گرفته است و ما قبل همزه اگر مفتوح است آن فتحه بحال خود میماند و اگر ساکن
است حرکت همزه بآن منتقل میشود و بعد از آن همزه بدل میشود بحرفیکه مجانس
حرکت اوست

حرکت اوست پس در حال وقف بر کلای در ترکیب هذا الکلاء گفته میشود
و هذا الکلو بفتح لام و سکون واو چه همزه در الکلاء چون مرفوع بود از جهته
ضمیت هذا بدل شد بواو و فتحه ماقبل بحال خود ماند و در حال وقف بر لفظ خب
میگوی در ترکیب هذا الخبو هذا الخبو بضم با و سکون واو چه همزه در الخبو چون
مرفوع بود باعتبار ضمیت و ماقبلش ساکن بود ضمه آن بماقبل منتقل و خود بدل
بواو شد و برین قیاس در حال وقف بر لطوء در ترکیب هذا البطوء بضم با و
سکون واو در حال وقف بر ردء در ترکیب هذا الردو بکسر را و ضم دال و سکون
واو بهمان اعتبار که در خبء و بطوء دانسته شد و در حال وقف بر کلا در ترکیب
الکلاء گفته میشود و کلا بفتح کاف و لام و الف ساکنه چه همزه کلاء چون مفتوح
بود در مفعولیت رایت بدل بالف شد و در حال وقف بر خبء در ترکیب
رایت الخباء میگوئی خبا بفتح با و الف ساکنه چه همزه بعد از نقل حرکت آن بماقبل
بدل بالف شده و برین قیاس در حال وقف بر بطوء و ردء در ترکیب رایت
البطوء و رایت الردء گفته میشود بطا و ردا در ترکیب مررت بالکلاء میگوئی
کلی بفتح لام و یا ساکنه چه همزه چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل بیا شد
و فتحه ماقبل که لام است بحال خود باقی مانده و در حال وقف بر خبء و بطوء و
الردء گفته میشود خبی و بطی و ردی بکسر با و طا و دال و سکون یای دو نقطه
در زیر چه ماقبل همزه مکسوره درین امثله چون ساکن است کسره همزه بماقبل منتقل

و بعد از ان همزه بدل میشود به یا و بنا برین قاعده چون لازم می آید دو وزنی که در
کلمات لغت عرب نادرند یکی بطیء بضم با و کسر طا دیگری ردو بکسر را و ضم دال چنانکه
دانسته شد و وزن فعل بکسر فا و ضم عین و فعال بضم فا و کسر عین نادر است از انجهة
بعضی از اعراب گفته اند که در حال وقف بر ردء در رفع نیز ردی گفته میشود بکسر دال
و سکون یا چنانکه در حال جر باین روش وقف یا و تعلق میکرد و این قول مبنی است
بر اتباع یعنی تابع گردانیدن حرفی را برای حرفی دیگر چه ردی در حال رفع
در اصل ردو بوده چنانکه از قاعده پیش دانسته شد چون این وزن نادر بود
دال را به تبعیت را کسره دادند و واو از جهة مناسبت کسره ما قبل منقلب
منقلب بیا وردی بکسر دال و سکون یا حاصل شد و در حال وقف بر
بطوء در حال جر نیز بطو بضم طا و واو ساکن گفته اند چنانکه در حال رفع چنین
گفته میشد باعتبار اتباع یعنی چون بنا بر قاعده مذکوره در حال وقف بران
در حالت جر بطی بضم با و کسر طا و سکون یا حاصل شد و این وزن نادر بود
از انجهة به تبعیت با طا مضموم شد و بعد از ان جهة مناسبت ضمه ما قبل یا منقلب
بواو شد بطو بضم طا و واو ساکنه حاصل شد و انچه مذکور شد در صورتیست
که ما قبل همزه مفتوح یا ساکن بوده باشد چنانکه در اول بحث اشاره بهمین شد
اما اگر ما قبلش مضموم یا مکسور بوده باشد همزه بدل میشود بحرفیکه مجانس حرکت
ما قبل اوست نه بحرفیکه مجانس حرکت اوست پس در صورت ضم ما قبل اوست

همزه منقلب

همزه منقلب میشود بواو خواه آن همزه مرفوع باشد یا مفتوح یا مکسور و در
صورت کسره ماقبل همزه منقلب میشود بیا مطلقا مثلا در حال وقف
بر اکمؤ بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم و همزه که جمع کماء بفتح کاف
و آن نام علفی است در حال رفع و نصب و جر گفته می شود المکو
بضم میم و سکون واو و در حال وقف بر اهنئ بفتح همزه و سکون ها و کسر نون
و ضم همزه که صیغه متکلم واحد است از هنائی بمعنی گوارائی اهنی بیای ساکنه
بعد از همزه و علت اینکه درین دو صورت رعایت حرکت ماقبل
همزه میشود نه رعایت حرکت همزه اینست که الف بعد از ضمه و کسره
واقع نمیتواند شد پس اگر همزه مفتوح باشد و منقلب شود بحرفیکه مجانس
حرکت ماقبل اوست که واو است یا یا چه آنچه لازم می آید وقوع
واو است بعد از ضمه و یا است بعد از کسره و درین قصوری ندارد
و همچنین در صورت ضم ماقبل همزه اگر همزه مکسور باشد منقلب بیا و نمی
تواند شد و در صورت کسر ماقبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو
نمیتواند شد چه وقوع یای ساکنه بعد از ضمه و واو ساکنه بعد از کسره در غایت
ثقل است پس باید منقلب شود بحرفی که از جنس حرکت ماقبل است

و بعضی گفته اند که اگر ما قبل همزه متحرک باشد چون دفء و الکمء و ردء وقف
بعلی میکرد بهمزه مانند وقف بر جمَلٌ و رجُلٌ و کبد و احتیاج بقلب همزه نیست
چه حرکت ما قبل موجب اظهار همزه است و اگر ما قبل همزه ساکن باشد در حال
نصب بعد از نقل حرکت آن بما قبل منقلب میشود بالف و در حال رفع و جر وقف
متعلق بهمزه است بطریق اسکان و اگرچه التقاء ساکنین لازم می آید لیکن
در وقف التقاء ساکنین جایز است چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته
میشود هذا الخبْءْ بسکون با و همزه و من الردْءْ بسکون دال و همزه و جمعی
حرکت همزه را درین دو حال بما قبل که پیش ازوست میدهند و میگویند
هذا الخبُوءُ بضم با و سکون همزه و من الردِءْ بکسر دال و سکون همزه چنانکه در
فعل صحیح نظر این نقل حرکت واقع می شود و بنا بر قول این جماعت چون
دو وزن نادر لازم می آید در اسم ثلاثی مضموم الفا چون بُطِءٌ بضم با و کسر طا
و سکون همزه و رِدُءٌ بکسر را و ضم دال و سکون همزه چه ایشان در من البُطِءْ
کسره همزه را بطا میدهند در حال وقف و همزه را ساکن میگردانند و در ردءٌ ضمه
همزه را بدال میدهند با سکان همزه و این دو وزن در کلمات لغت عرب
نادر است ازین جهت بنو تمیم درین دو باب نقل حرکت همزه را بما قبل تجویز نموده اند

بلکه همزه

بلکه همزه را ساکن مینمایند و جهت رفع التقاء ساکنین عین الفعل را تابع
فا میکردانند در حرکت در حال رفع و نصب و جر و میکویند هذا البطو و رایت
البطوء. و مررت بالبطو بضم با و طا و سکون همزه در هر سه صورت و بنا بر این میکویند
هذا الردی و رایت الردی و مررت بالردی بکسر را و دال و سکون همزه در هر سه
صورت و در حال نصب اگرچه نقل حرکت همزه بماقبل مستلزم محذوری نیست
لیکن در رفع و جر چون نقل حرکت مستلزم وزن نادر بود و از ان جهت باتباع
همین نسبت اتفاق قایل شدند در حال نصب نیز طرد الباب باین قایل شدند
و بعضی از عربان در حال رفع و جر قلب نموده اند همزه را بمجانس حرکت
خود و حرکت اثر اسقاط نموده اند و گفته اند هذا البطو بسکون با و واو و رایت البطی
بسکون طا و واو و من الردی بسکون دال و یا و در حال نصب نیز همزه بمجانس
حرکت خود که الف است بر میگردانند حرکت آخر اسقاط نمی نمایند بلکه ان
حرکت را باقی که بعضی از دست میدهند باعتبار تعذر وقوع الف بعد از
حرف ساکن و میگویند رایت الخباء و البطاء و الرداء بفتح العین در همه
سه مثال و الف مقصوره و اقوال مقصوره منقوله از مصر و بعضی در صورتیکه
که بخواهند همزه بیفکند اما بنابر قاعده تخفیف همزه یعنی اسقاط ان بعد از نقل.
حرکت ان بماقبل بعضی گفته اند که بر تقدیر سکون ماقبل همزه حرکت همزه
بهمان ساکن منتقل میشود و همزه می افتد و بعد از ان ان ساکن ماقبل همزه که

بسبب نقل حرکت همزه متحرک شده بود در حال وقف ساکن میشود و گفته
می شود هذا الخبء بفتح خا و سکون با بدون همزه و رأیت البطء بضم با و سکون
طا بی همزه و من الردء بکسر را و سکون دال دال بدون همزه بلی اگر همزه منصوب
منون بوده باشد منقلب بالف می شود پس در رأیت خبأً و بطأً و ردأً
در حال وقف گفته میشود خبأ و بطا و ردا با الف مقصوره بعد از با و طا
و دال مفتوحه دوازدهم از آن سیزده نوع تضعیف است و بآن اشاره نمود
مصنف باین قول که والتضعیف فی المتحرک الصحیح لغیر الهمزة المتحرک ما قبله مثل
جعفر و هو قلیل و نحو القصباء شاذ یعنی از جمله تغیرات وقف تضعیف است
و مراد از تضعیف آنست که حرف ساکنی جنس حرف آخر کلمه زیاد و در حرف
آخر مدغم شود با اسکان آن حرف مدغم و در حال وقف تضعیف صحیح است
بچهار شرط اول آنکه حرف آخر کلمه متحرک باشد چه تضعیف بمنزله عوض حرکتی
است که در حال وصل عارض حرف آخر بوده پس بتقدیر سکون حرف آخر
احتیاج بتضعیف نخواهد بود دوم آنکه آن حرف آخر حرف لین نبوده باشد
چه حرف لین ثقیل است و تضعیف موجب ازدیاد ثقل میشود و در حال وقف
خفت مطلوب است سیم آنکه آن حرف آخر همزه نبوده باشد چه تضعیف در همزه
موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این منافی مقام وقف است باعتبار ثقل
چهارم آنکه ما قبلش متحرک باشد نه ساکن والا تضعیف موجب اجتماع ساکنین

خواهد بود و این نیز تقبیل و منافی وقف است و تضعیف در حال وقف اگرچه
جایز است لیکن در کلام فصحا باین نوع وقف کم واقع است بدانکه در آخر قافیه
و سجع کلام نظم و نثر گاه حرف مدی که واو و یا و الف است زیاده می شود جهة
ترنم و غنا و ترجیع آواز و این را در اصطلاح حرف اطلاق می نامند چنانکه یا در
آخر منزل زیاده شد در قول شاعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزلی و خلاف
است که موقوف علیه فی الحقیقة و قصداً کدام است حرف آخر کلمه یا حرف اطلاق
اکثر باول قایل شده و گفته اند که وصل حرف آخر کلمه بحرف اطلاق مقصود نیست
بلکه مقصود وقف بران حرف آخر است و بعضی قایل بثانی شده و گفته اند
که وقف فی الحقیقة و قصد التعلق بحرف اطلاق میگردد و مقصود از ازدیاد الوصل
حرف آخر است بآن چه آخر قوافی بدون قصد وصل متحرک نمیشود و بعد از تمهید
این مقدمه در شرح الکلام مص که و نحو القصبا شاذ بنا بر قول اول میگوئیم که وقف
بطریق تضعیف اسکان آن حرف مدغم است چنانکه دانسته شد و چون این قاعده
منتقض بود بظاهر عیهل و القصبا در شعر که لقد خشیت ان اری جدبا مثل الحریق وافق
القصبا در شعر یعنی میترسم به بینم قحطی که زمین را خالی کند از نباتات مانند آتش
که نیستان افتد مص جواب گفته که تحریک بای مدغم درین بیت شاذ و خلاف قیاس است
د جهت ضرورت شعر است هرچند که وقف بان تعلق دارد و باید که ساکن باشد
و بنا بر قول ثانی میگوئیم که چون مفهوم کلام مص اختصاص تضعیف بحال وقف عدم

جواز اوست در وصل و حال آنکه در وصل نیز در لفظ القصیبا در قول شاعر واقع شده
مص جواب گفته که این خلاف قیاس و جهته ضرورت شعریست که الضرورات
تبیح المحرمات و شیخ رضی رض گفته که امثال این در کلام فصحا و بلغا بسیار واقع شده
و بنابرین القصبا شاذ نیست بدانکه ابو حیان گفته که تضعیف آنست که حرف ساکنی
از جنس حرف آخر کلمه بیاوری و چون دو ساکن جمع می‌شوند جهت رفع این
اجتماع حرکت میدهی ثانی را و ادغام میکنی در ان اول را و جواز تضعیف مشروط
است بچهار شرط یکی آنکه حرف آخر همزه نباشد چون نباءٍ و جاءٍ دویم آنکه حرف
لین نباشد چون سُرُرْ و بعی سیم آنکه بعد از ساکن نباشد چون عمرو و یوم و بیت
چهارم آنکه منصوب منوّن نباشد و در منصوب شعری تضعیف آمده چون
تجد بالفتح جیم و دال بی نقطه و یای یک نقطه مشدده و الف مقصوره در شعر مذکور
و واجبست سکون حرف آخر با تضعیف چون قام الرجل و رایت الرجلّ
مررت بالرجلّ بتضعیف لام و الحاق ها با تضعیف نیز مسموع است چنانکه گفته اند
اعطنی ابیضّه در وقف بعنوان تضعیف لام و الحاق ها از احدی از قرا منقول نیست
مگر آنچه عصمه از عاصم روایت نموده که او باین روش وقف نموده بر لفظ مستطر
در سوره قمر و پوشیده نماند که از شرایط ابو حیان تحرک حرف آخر بیرون نمی
نمی آید بلکه ظاهر کلام او اینست که بر تقدیر سکون حرف آخر نیز تضعیف جایز
بوده باشد و از شرایط مص معلوم نمیشود شرط چهارم ابو حیان مگر آنکه گویی

که از کلام

که از کلام سابق مص معلوم شد که در منصوب منون وقف بغیر از قلب تنوین
بالف جائز نیست پس دانسته میشود که شرط است در جواز تضعیف اینکه منصوب
منون نبوده باشد سیزدهم از آن اقسام نقل حرکت حرف آخر است بما قبل
وبآن اشاره نمود مص باین قول ونقل الحرکة فیما قبله ساکن صحیح الا الفتحة
الا فی الهمزة وهو الضرب قلیل مثل هذا بکر وجئت ببکر ومررت ببکر وهی ورایت الخبا
ولا یقال رایت البکر ولا هذا اجرو ولا من قفل ولا یقال هذا الردو ومن البطی
ومنهم من یفر فیتبع یعنی جایز است در حال وقف نقل حرکت حرف آخر کلمه
بما قبل بدو شرط یکی آنکه ما قبل حرف آخر ساکن بوده باشد بر متحرک قابل حرکتی
دیگر نیست و دیگری آنکه ما قبل حرف آخر صحیح باشد چه اگر حرف لین بوده باشد
نقل حرکت بآن موجب ثقل است و منافی مقام وقف خواهد بود و جواز
نقل حرکت با تحقق این دو شرط شامل جمیع حرکات است بغیر از فتحه چه فتحه
چون خفیف است حذف آن قصوری ندارد و احتیاج بنقل آن نیست
بخلاف ضمه و کسره که آنها باعتبار قوت حذف آن ناخوش است
پس حرف آخر اگر همزه باشد نقل فتحه آن نیز جایز است اتفاقا زیرا که
وقف بر همزه با سکون ما قبل در غایت ثقل است پس جهت رفع ثقل آن
تجویز نموده اند نقل فتحه این را تا آنکه ما قبل متحرک شود و در جمهور نقل حرکت
مطلقا جایز است اگر چه این نقل باعث لزوم یکی از آن دو وزن نادر

باشد که پیش ازین مذکور شد و این در صورتیست که کلمه ثلاثی مضموم الفا و همزه
مجرور یا مکسور الفا و همزه مرفوع بوده باشد چه درین صورت بعد از نقل حرکت
فعل بضم فا و کسر عین در فعل بکسر فا و ضم عین لازم می آید چنانکه پیش ازین
در بطو و رد ی مذکور شد بخلاف غیر مهموز که اگران نقل باعث لزوم کلی
ازان دو وزن شود نقل مجوز نیست مثلا در عدل بکسر عین و سکون دال در
حالت رفع اگر ضمه لام بدال منتقل شود عدل حاصل میشود بضم دال و در قفل
بضم قاف و سکون فا در حالت جر اگر کسره لام بفا منتقل شود قفل بکسر فا بهم سد
و این دو وزن نادر ند از بنجهة در حالت رفع و جر در امثال این دو کلمه نقل
حرکت آخر را بما قبل در حال رفع و جر تجویز نموده اند بلکه اتباع را لازم دانسته
اند جهته رفع اجتماع ساکنین یعنی چون در حال وقف حرف آخر ساکن میشود
باسقاط حرکت ان نه بعنوان نقل حرکت و چون مفروض سکون ما قبل
اوست پس دو ساکن جمع خواهد شد و التقاء ساکنین در وقف اگر چه جایز است
لیکن باعتبار ثقل ساکن اول را که عین الفعل کلمه است تابع فا گردانیده اند
در حرکت و در حال نصب اگر چه بر تقدیر نقل حرکت بما قبل وزن نادری لازم
نمی آید لکن طرداً للباب درین حال نیز قایل باتباع شده اند و میگویند
هذا العدل و القفل و رایت العدل و القفل و مررت بالعدل و القفل بکسر
عین و دال و سکون لام در عدل و ضم کاف و فا و سکون لام در قفل

در احوال

در احوال ثلاث د نقل حرکت نیز چون تضعیف در کلام فصحا کم واقع است
و بدانکه عدم جواز نقل فتحه در غیر همزه مذهب سیبویه است و اخفش و جرمی
تجویز نقل فتحه نیز نموده اند هر چند که آن کلمه مهموز اللام نبوده باشد و بنا بر
قواعد مذکوره در حال وقف بر بکر و جبء در حال رفع میگوئی هذا بکُرْ
بضم کاف و سکون راء و هذا جُبُؤْ بضم با و سکون همزه در حال جر میگوئی
مررت ببکِرْ بکسر کاف و سکون را و مررت بجبِئْ بکسر با و سکون همزه و در وقف
بر جبأ در حال نصب میگوئی رایت الجبَأْ بفتح با و سکون همزه باعتبار نقل
فتحه همزه به با و در وقف بر البکر در حال نصب جایز نیست که بگوئی رایت البکَرْ
بنقل فتح را بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه جایز نیست بنا بر مذهب
سیبویه بلکه درین صورت لازم است وقف باسکان را و در وقف بر جر
و قفل و امثال اینها جر و قفل میگوئی بطریق اتباع بکسر با و ضم فا و بعنوان نقل
حرکت نمیگوئی چه در بعضی صور نقل حرکت موجب انجرار بوزن نادر است
در غیر مهموز این مجوز نیست بخلاف مهموز چون ردء و بطؤ که در اینها نقل
مجوز است هر چند یکی از آن دو وزن متحقق شود نزد اکثر و بعضی ازین وا لسته شد
که بعضی از عربان جهت فرار ازین دو وزن در مهموز نیز قایل باتباع شده اند
بدانکه ابوحیان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر نیز ایراد نموده زیاده
بران دو شرط مذکور یکی آنکه حرف آخر حرف صحیح بوده باشد برای احتراز

از مثل عید و وطیتی و دیگری آنکه حرف ساکنی که پیش از وست مدغم نبوده باشد
و در حرف اخیر بواسطهٔ احتراز از مثل بعل و نیز گفته که در وقف لغویان نقل
حرکت از هیچ یک از قرا منقول نیست مگر آنچه از ابی عمرو بصری است که در کریمه
وتواصوا بالصبر وقف نموده بر جر بکسر با و سکون را و نیز گفته که ظاهر در حرکت
نقل اینست که همان حرکت حرف اخر بوده باشد که منتقل شده بساکنی که
پیش از وست و این قول بعضی است و ابو علی گفته که حرکت حرف اخر می‌افتد
بسبب وقف و چون اجتماع دو ساکن لازم می‌اید یکی حرف اخر که بسبب وقف
ساکن شده و دیگری حرف ساکن آن که مفروض سکون اوست
جهت رفع این اجتماع حرکتی عارض ساکن اول شده هرچند که این اجتماع
در وقف جایز است لیکن سبب این تحریک محض التقای ساکنین است
بلکه دلالت بر حرکتی که از حرف اخر محذوف است نیز دارد و سیرافی
و مبرد گفته اند که حرکت حرف اخر می‌افتد و عوض از تحریک ماقبل آن
دلالت بر آن حرکت محذوفه است نه رفع التقای ساکنین و ابو البقا نیز گفته
که مراد از نقل این نیست که حرکت اعراب یعنی حرکت حرف اخر منتقل شود
بما قبل چه ماقبل حرف اخر قابل حرکت اعرابی نیست بلکه مراد اینست که حرکت
حرف اخر مفقود و مثل ان حرکت حرکت دیگر عارض ساکن ماقبل حرف آخر
شود بعد از نقل حرکت همزه بما قبل حال همزه و اختلافاتی که در ان تحقیق یافته

قبل ازین

فصل ازین دانسته شد و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد وقف شروع نمود
در بیان احکام مقصور و ممدود و گفت المقصور ما کان آخره الف مفردة کالعطا
والرجا الممدود ما کان آخره الف بعدها همزة کالکسآء والردآء یعنی مقصور اسم متمکنی است
که در آخر آن الفی باشد که بعد از آن الف همزه نبوده باشد و آن الف حرفی
از حروف اصول آن اسم بوده باشد چون عطی و رجی و بقید اسم از تعریف مقصور
بیرون میرود فعل و حرفیکه در آخر شان الف مفرده بوده باشد چون غزی و رمی
و اذا و الی و امثال اینها چه فعل و حرف نزد اکثر محققین موسوم بمقصور نمیشوند
چنانکه ابو حیان گفته که ابن عصفور را از جمله مقصورات شمرده هر فعلی را که در آخر
حرف علت ماقبل مفتوح بوده باشد چون اعطی و رمی و محققین نحاة فعل
و حرف را مقصور نمی نامند و بقید متمکن بیرون میرود مثل هؤلا با الف مفرد
و بقید اصالت الف بیرون میرود مثل منصوب منوّن در حال وقف چه این
حرف اصلی نیست بلکه منقلب از تنوین عارضی است چنانکه در باب دانسته
شد بخلاف الف در مثل عصا و رحی که آن منقلب است از واو یا یای که اینها
لام الفعل اند و بقید مفرده بیرون میرود مثل صحراء و هؤلاء و ممدود اسم متمکنی است
که در آخرش الف زایده و بعد از الف همزه بوده باشد چون صحراء و کساء
و رداء و بقید متمکن از تعریف ممدود بیرون میرود مثل هؤلاء از اسمای مبنیه
که در آخر شان الف ممدوده میباشد چه اینها را در اصطلاح ممدود نمی نامند و بقید

زایده بیرون بیرود می رود مثل با ء و شاء و جاء الف در اینها اصل است باعتبار
انقلاب ان از واو و یای اصلیه و این قیودی که در تعریف مقصور و ممدود مذکور شد
اگرچه از عبارت مصنف مستفاد نمیشود لیکن مراد اوست بدلیل اصطلاح مشهور
لیکن امثال این مساهلات باعتبار این حوالات در تعریفات ناخوش است
بدانکه همزه در الف ممدوده در اصل الف بوده باعتبار اجتماع بالف منقلب
بهمزه شد چه این اجتماع موجب التقاء ساکنین است و ازین جهت بعضی
از شراح در تفسیر الف مقصوره گفته اند که ان الفی است که پیش از وی الفی دیگر نبوده
باشد و در تفسیر الف ممدوده گفته اند که ان الفی است که پیش از ان الفی
دیگر بوده باشد و کلام جاربردی و شیخ رضی رحمه درین فایده چند مفرد
خالی از اضطراب و ناخوشی نیست چنانکه از ملاحظه ان معلوم میشود
وجه تسمیه قسم ثانی بممدوده اینست که تلفظ بان بی مد صوت ممکن نیست
بخلاف قسم اول که دران آواز کوتاه میشود و بعضی گفته اند که علت
تسمیه اول بمقصوره اینست که الف دران گاهی مقصود می شود یعنی
می افتد بسبب تنوین یا ساکنی که بعد ازان بهم رسد بخلاف ممدود
بعضی گفته اند که اسمی که در آخرش الف مقصوره باشد مقصور یعنی ممنوع
از حرکات است بخلاف اسمی که در آخرش الف ممدوده باشد که ان
متحرک است بحرکت بنائی و هر یک از مقصور و ممدود سماعی و قیاسی
می باشند

می باشند و مصو باحکام انها اشاره نمود باین قول که والقیاسی من المعصو ان
یکون ما قبل اخر نظره من الصحیح فتحه و من الممد و دان یکون ما قبله الفا
لمعتل اللام من اسماء المفاعیل من غیر الثلاثی المجرد مقصور کمعطیً
ومشتریً کلان نظایرها مدرم و مشترک الزمان والمکان والمصدر
مما قیاسه مَفعَل او مُفعَل کمغزی وملهی کلان نظایرها مقتل و مخرج
والمصادر من فعل فهو افعل او فعلان او فعل کالعشی والصدی والطوی
لان نظایرها الحول والعطش والفرق والغراء شاذ والاصمعی یعقره
وجمع فعلة وفعلة کعریً و جزیٍ لان نظایرهما قرب و قرب و نحو الا
عطاء والرماء والاشتراء والاصطفاء ممدود لان نظایرها الاکرام
والطلاب والافتاح والاخر نحام را الاصوات المضموم اولها کالعو
والنقاء لان نظایرها النباح والصراخ و مفرد افعلة نحو کساء و قباء
لان نظایرها النباح حمار و قذال و ابنیة شاد والسماعی نحو العصا
والرجی والنهاء والاباء مما لیس له نظیر یعنی مقصور قیاسی هر اسمی است
معتل اللام که ما قبل حرف نظیران از اسمای که صحیح اللام است مفتوح
بوده باشد چه در صورت درین اسم ناقص نیز ما قبل حرف آخر
مفتوح خواهد بود چون حرف اخر حرف علت است لازم خواهد
و او یا یای متحرک ما قبل مفتوح وانقلاب انها با لف واجب خواهد بود مه

واین بعینه معنی مقصور است و مراد از نظر مقصور اسمی است که بر وزن ان باشد و ممدود
قیاسی بر اسمی است معتل اللام که ما قبل حرف اخر نظیر ان از اسما صحیح اللام الف
بوده باشد چه معتل اللام هرگاه بران وزن صحیح اللام بناشود لازم می اید تحقق واو یا یا
بعد از الف در آخر کلمه و انقلاب انها بهمزه واجب خواهد بود چنانکه در بحث اعلال معلوم
خواهد شد پس حاصل خواهد شد اسمی که در اخر ان بعد از الف همزه بوده باشد و این
بعینه معنی ممدود است و مصنف در تفصیل اسمائی که قصر الف در انها قیاسی است هفت اسم
ایراد نموده اول هر اسم مفعولی که معتل اللام و از فعل غیر ثلاثی مجرد بنا شده باشد خواه
از ثلاثی مزید فیه یا از رباعی مجرد یا از رباعی مزید فیه چه ما قبل حرف آخر نظیر ان اسم مفعول
از صحیح البته مفتوح است چون معطی از باب افعال و مشتری از باب افتعال چه
نظایر شان از صحیح اللام چون مکرم و مشترک ما قبل آخر مفتوح است پس چون از فعل
ناقص واوی یا یائی ازین دو باب چون اعطی و اشتری اسم مفعول بنا شود معطو
و مشتری حاصل میشود و واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشود معطی و مشتری
بالف مقصوره بعمل میاید و برین قیاس لغی و مسترعی که موازن مطلق و مستخرج
اند دوم و سیوم و چهارم اسم زمان و اسم مکان مطلقا بر هر وزنی که بوده باشند
و مصدر میمی که قیاسا بر وزن مفعل بفتح میم و سکون فا و فتح عین یا مفعل بضم میم و
سکون فا و فتح عین بوده باشد از معتل اللام چه نظایر انها از صحیح اللام مفتوح می باشد
ما قبل اخر شان چون مغزی بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح زای نقطه دار و اسم مقصوره
که اسم زمان

که اسم زمان و اسم مکان و مصدر میمی نیز آمده بر وزن مفعَل است
از صحیح بفتح ما قبل حرف اخر و مَلهیٰ بضم میم و سکون لام و فتح ها و الف
مقصوره که نظیر آن از صحیح مُخرَج است بفتح را نیز هر مصدری معتل اللام که ماضی
که ماضی او بر وزن فعِل بفتح فا و کسر عین و لازم و صفت مشبه اش بر وزن
افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بوده باشد چون عَشیٰ بفتح عین بی نقطه
که مصدر است بمعنی شب کور بودن و صفت اش اَعشیٰ بر وزن احمر است
بمعنی شب کور یا صفت مشبه است بر وزن فعلان بفتح فا و سکون عین و فتح
لام و الف و نون مزیدتین بوده باشد چون طویٰ بفتح طای بی نقطه که مصدر است
از طوِی بکسر واو بمعنی گرسنگی و صفت اش طیان است بفتح طای بی نقطه
و فتح بای مشدده بر وزن فعلان بمعنی گرسنگی یا صفت مشبه اش طیان است
بفتح طای بی نقطه بر وزن فعِل بفتح فا و کسر عین بوده باشد چون صدیٰ بفتح
صاد بی نقطه و فتح دال و الف مقصوره که مصدر است بمعنی تشنگی از صدِی بکسر دال
و صفتش صدٍ است بفتح صاد و کسر دال منون و در اصل صدی بوده ضمه از
یا از جهت ثقل افتاده و یا نیز از جهت التقاء ساکنین افتاده و صدٍ بحصول پیوسته
چه نظیر عشی از صحیح حَوَل بفتح حای بی نقطه و فتح واو و صفتش احول آمده و در
نظیر طوی عطش آمده بفتح عین و طا و صفتش عطشان است و در نظیر صدی
فرق آمده بفتح رای بی نقطه که بمعنی ترس و صفتش فرِق بکسر را است بمعنی ترس

[illegible]

و از آنچه گفتم دانسته شد که کلام مص مشتمل بر نقص و انتشار سوء است بهر بیت
و چون این قاعده مقتضی این بود که مصدر غزی بغین نقطه دار و کسر زا را
بی نقطه و بای دو نقطه را که بر وزن فعل بکسر العین مقصوره بوده باشد
چه صفتش غزی آمده بر وزن صدٍ و حال آنکه سیبویه ذکر مصدر آنرا
غزاء با الف ممدوده حکایت نموده آنچه مص جواب گفته که تحریر غزا شاذ و
مخالف قیاس است بنا بر آنکه اصمعی انرا مقصوره و غزا بمعنی حریص
بودن است بر جزی بیستم جمع اسمی که بر وزن فعله بضم فا و سکون
عین بوده باشد از معتل اللام چون جزی بکسر جیم و فتح زای نقطه دار
در جمع جزیه بکسر جیم و سکون زای و نظایر آن از صحیح قریب است ص فعله
بکسر قاف و فتح را در جمع قربه بکسر قاف و سکون را و بنا بر آنکه گاه جمع فعله
بضم فا و کسر آن از معتل اللام بر عکس مذکور می آید یعنی جمع فعله بضم فا
بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین می آید چون حُلیه بضم حای بی نقطه و سکون
لام و فتح یای دو نقطه در زیر و حِلی بکسر حا و فتح لام و الف مقصوره
و جمع فعله بکسر فا بر وزن فعل بضم فا و فتح عین می آید چون کسوه بکسر کاف
و سکون سین بی نقطه و کُسی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره
و این دو جمع بنا بر اعتبار فتح ماقبل حرف آخر لازم القصر اند چنانکه الوجهان
تصریح نموده و پوشیده نماند که غرض مص از ذکر این بیت و ششم تمثیل است

نه انحصار اسم مقصود درین هفت قسم بلکه قاعده اسم مقصور نزد او اسم
معتل اللامی است که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح مفتوح بوده باشد و چنین اسمی
منحصر درین هفت قسم نیست بلکه انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابو حیان گفته که قصر
قیاسی است در هر اسم معتل اللامی که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح اللام
مفتوح بوده باشد خواه این فتحه لازم باشد و خواه غالب و از جمله فتح لازم
شمرده آنچه بعضی ذکر نموده و از آن هفت قسم مگر قسم پنجم یعنی مصدر فعل اللامی
که ما قبلش بر وزن فعل و لازم بوده باشد و این قسم را غالب الفتح نامیده و گفته
که غالبا مصدر چنین فعلی بر وزن فعل بفتح فا و عین است چون هوی یهوی هوی و جوی یجوی
جوی و نظائر این مصدر اکثر از شمر است و گاه مصدر چنین فعلی بر غیر این وزن
می آید چون شکش شکاشه و صهب صهوبه و شکر شکر و زیاده بر اینها
پنج قسم دیگر از لازم الفتح ایراد نموده یکی مِفعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین
از معتل اللام که اسم آلت است چون مهوی بکسر میم و سکون واو و فتح ها و الف
مقصوره که نام ظرفیست که هر چه در آن فرستاده میشود بسوی کسی چون ادنی
دوم فعلی که مونث افعل است چون علیا و دنیاست و نظیرشان از صحیح اکبر و کبری است
سیم جمع مونث این افعل از معتل اللام چون علی بضم عین و فتح لام و الف
مقصوره در جمع علیا و نظیر آن از صحیح کبر بضم کاف و فتح با است در جمع کبری
چهارم مونث افعل تفضیل چون کبری و صغری پنجم هر اسم جنسی که واحدش

ثلاثی و در آخرش بعد از الف تای تانیث بوده باشد از معتل اللام چون حصاة
وحصی او فتاده و فتح دال نظرشان از صحیح شجره و شجرات و مثل بعد از فراغ
از مثل معصور از جهت تفصیل امثله ممدود سه موضع را بیان نموده اول
هر مصدر معتل اللامی که از باب افعل یا مفاعله بوده باشد بشرط آنکه میمی
نباشد یا از باب افتعال یا افعیلاء بوده باشد چون اعطاء و رمای و گیر
راکه مصدر رامی برامی و اشتراء و اصطفاء بکسر همزه و سکون حای بی نقطه
و کسر یا یک نقطه و سکون نون و فتح طای بی نقطه و الف ممدوده که مصدر
حبنطی یحبنطی است بر وزن اسلنقی یسلنقی چه ما قبل حرف آخر نظیر این اسماء
از صحیح اللام الف است چون اکرام و طلاب و اکتساب و اخرنجام
و دانسته شد که قیاس درین صورت در معتل اللام قلب حرف علتی است
که لام الفعل است بهمزه و مد حاصل خواهد شد و برین قیاس مد واجب است
در مصدر معتل اللامی که از باب انفعال و استفعال و افعلال و افعیلال
بوده باشد چون انجلاء و استلقاء و ارعواء و اخرنبواء چه ما قبل
حرف آخر اینها از صحیح الف است و لفظ نحو در عبارت مصنف شامل این
مصادر نیز هست و ابوحیان این قسم را تخصیص داده بمصادری که
در اولش همزه وصل بوده باشد و این تخصیص بی ضرورت است
چه مصدر باب افعل از معتل اللام نیز واجب المد است چنانچه دانسته
شد

شد با آنکه در اولش همزه قطع است دویم هر اسم صوتی از معتل اللام که
حرف اولش مضموم بوده باشد چون عوای بضم عین بی نقطه که نام آواز گرگ
است و ثغاء بضم ثای سه نقطه و فتح عین بی نقطه و فتح غین نقطه دار که نام آواز
گوسفند و بز مانند اینهاست هنگام ولادت چه در نظایر اینها از صحیح ما قبل حرف
آخر الف است چون نباح بضم نون که نام آواز سگ است از آوازهای سگ
و صراخ بضم صاد بی نقطه که نام مطلق آواز یا آواز سخت است سیم مفرد معتل اللامی
که جمعش بر وزن افعله بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و فتح لام و ها بوده
باشد چون اکسیه بکسر کاف در اکسیه و قبا بفتح قاف و اقبیه و نظایر
اینها از صحیح حمار بکسر حا و قذال بفتح قاف و ذال نقطه دار است
که جمعشان احمره و اقذله است و چون بر این قاعده اعتراض وارد بود
بمثل ندی بفتح نون و دال بی نقطه و الف مقصوره چه مفرد معتل اللام
است و جمعش نیز بر وزن افعله است یعنی اندیه بالستی که ممدوده باشد
و حال آنکه مقصور است مصنف جواب گفته که این شاذ و مخالف قیاس است
و ابو حیان در تفصیل قاعده ممدود سه موضع دیگر زیاده بر آن سه موضع
ایراد نموده اول اسم جنسی از معتل اللام که در آخر واحدش تای تانیث
داخل شود بیشتر از یا و او یا یای که پیش از اینها الف زایده بوده باشد
چون سماوه و سماء و عظایه و عظاء چه نظایر اینها از صحیح سحابه و سحاب است

سحا

دوم فُعَلاء بضم فا و فتح عین چون شُعَرا اسم جمعی که بر وزن فِعال بکسر فا یا بضم آن
و مفردش بر وزن فَعْلة بفتح فا و سکون عین بوده باشد چون ظبیة و ظباء
و قریة و قری و ثروة و ثری را که مقصور اند با آنکه این قاعده مقتضی مد آنهاست شاید داخل نموده
و ممکن است که مصنف این قسم را بلکه جمیع اقسامی که از ابوحیان حکایت شده در مقصور و ممدود
زیاده بر قواعد او داخل سماعی دانسته باشد و مقصودش از قواعد مذکوره انحصار
مقصور و ممدود قیاسی در آنها باشد چنانکه ابوحیان گفته که زجاجی و ابن [illegible] بعضی
ازین قیاسات را داخل سماعی دانسته اند لیکن اکثر آنها داخل در قاعده مقصور
و ممدود سماعی که مصنف قرار داده نیز هستند از اینجهت اولی گفتیم که مقصود مصنف تمثیل است
یا انحصار بدانکه ابوحیان ممدود را نیز دو قسم نموده یکی آنکه پیش از حرف آخر در صحیح
آن الف لازم باشد و ازین قسم شمرده اسمائی را که در قواعد مذکوره ایراد نموده
و دیگری آنکه آن الف غیر لازم بلکه غالب باشد چون صفتی که بر وزن مِفعل بکسر میم
و سکون فا بوده باشد از معتل اللام از قبیل مِعطاء و مِعْداء و نظیر آنها از صحیح مهذ
ار است و مصنف بعد از فراغ از تفصیل مقصور و ممدود قیاسی بیان میکند مقصود و ممدود
سماعی را و آنها بر آن هستند از معتل اللام که نظیری از صحیح نداشته باشند که توان
این [illegible] را یاد بسنجید تا آنکه معلوم شود که این معتل مقصور است یا ممدود پس راهی
راهی از برای معرفت قصر و مد آن بغیر سماع نخواهد بود و چون مصنف فارغ شد
از احکام مقصور و ممدود بیان میکند احکام ذوالزیادة را با این قول که ذوالزیادة

و حروفها

وحروفها الیوم تنساه او سالتمونیها او هویت السمان ای التی لا تکون الزیادة
بغیر الالحاق والتضعیف الا منها فذو الزیادة مبتدا و محذوف است فی
الحقیقة مبتدا او خبر هردو محذوف و این مضاف الیه خبراست که قایم مقام
مبتدا و خبر هردو شده و تقدیر چنین است که هذا باب ذی الزیادة و حروف
زوائده ده حرفند همزه و الف و تا و سین و لام و میم و نون و واو و ها و یا که هر یک
ازین سه کلام یعنی الیوم تنساه و سالتمونیها و هویت السمان از اینها ترکیب یافته
اند و ازین ده حرف تراکیب متعدده میتوان تحصیل نمود چنانکه ازین
حروف منقول است که او ازین زیاده از بست ترکیب ترتیب نموده که
از انجمله است امان و تسهیل و نکته در اینکه مصنف ازین حروف باین سه ترکیب
تعبیر نموده اشاره است بانچه شیخ رضی رض حکایت نموده که شخصی از استاد
خود استفسار نمود از حروف زیاده او در جواب گفت سالتمونیها ان
مرد گمان کرد که او استاد میگوید که تو از پیش ازین از من سوال نمودی
گفت من ازین مطلب سوال ننمودم مگر همین نوبت او استاد گفت الیوم
تنساه باز ان مرد گمان کرد که او استاد میگوید که سوال نموده بودی و امروز فراموش
کرده قسم خورد که فراموش نکردم بلکه سوال واقع نشده او استاد گفت
ای احمق دو نوبت بجواب مطلب ترا بیان نمودم و تو متنقل نشدی
و بعضی گفته اند که مبرد از مازنی سوال نمود از حروف زیاده مازنی در

جواب گفته هویتُ السّمان فشیّبنی وقد کنت قدماً هویت السمانا برد

گفت من از حروف زیاده میپرسم تو دو بیتی برای من میخوانی بازی

گفت دو نوبت جواب ترا گفتم دیگر چه گویم و مراد از حروف زیاده همین معنی

نیست که این حروف همیشه زایده اند چه گاهی حروف اصول نیز واقع میشوند

چون سال و نام و هان و کلمات مذکوره و امثال اینها و همچنین مراد این معنی

نیست که حروف زاید مطلقا ازین حروف است چه گاه حرف زاید هر

حرف اصول کلمه از غیر این حروف می باشد چون زاید برای غرض

الحاق و تضعیف مانند دال ثانی در قردد که زیاده شده است جهة الحاق

اینکلمه بباب جعفر و ازین حروف نیست اگرچه زاید برای الحاق نیز گاهی

ازین حروف است چه گاه حرف زاید بر حرف اصول کلمه از غیر این

حروف می باشد چون زاید برای غرض الحاق و تضعیف مانند

دال ثانی در قردد که زیاده شده است جهة الحاق این کلمه بباب جعفر

و ازین حروف نیست اگرچه زاید برای الحاق نیز گاهی ازین حروف میباشد

چون لام ثانی در شملل که غرض از زیادان نیز الحاق اینکلمه است بباب

دحرج و مانند راء دوم در فرح که غرض از ازدیاد آن تضعیف عین الفعل

و از غیر این حروف است اگرچه این نیز گاهی ازین حروف میباشد چون لام

دوم در کلم که غرض از آن تضعیف و ازین حروف است مراد اینست

که از غیر

که از غیر این حروف نمی باشد حرف زایدی که بغرض از ازدیاد الحاق
الکلمه بکلمه دیگر و تضعیف این کلمه نباشد و مقصود از تضعیف تکریر حرفی است
از حروف اصول کلمه بر وجهی که احدهما مدغم شود در دیگری چنانکه متبادر است
از تضعیف اگرچه گاه تضعیف را اطلاق میکنند بر مطلق تکریر حرف اصلی
خواه مدغم باشند یا نه و باین تحقیق مندفع شد اعتراض شیخ رضی رضه از بعض
که گفته زاید برای الحاق گاه بطریق تضعیف میباشد چون بسلا شملل و قردد
و گاه بغیر تضعیف میباشد چون جدول و زرقم و الحاق که بطریق تضعیف
است از غیر این حروف میباشد چون قردد اما الحاق که بعنوان تضعیف
نیست البته از این حروف است و از غیر این حروف نمیباشد پس اضافه قید الحاق
بتضعیف بی صورت است چه این اضافه موهم آنست که زاید برای
الحاق مطلقا بطریق تضعیف بوده باشد با آنکه غیر تضعیف گاه از غیر این
حروف بوده باشد محصول همین حروف است و وجه اندفاع این اعتراض
ظاهر است بنابر آن معنی که برای تضعیف دانسته شد بدانکه تعریفی که
مصنف از برای زایده ایراد نموده مطلق است و باطلاقه شامل کلمه هست
که مشتمل یکی از این حروف زایده بوده باشد نه برای الحاق و تضعیف
لیکن فایده بر آن حرف مرتب شود بحسب معنی که بدون آن حرف نبوده
باشد یعنی افاده معنی تازه کند و امثله که بعد ازین در باب ذکر میکنند نیز

بعضی ازین قبیل است چون زیاده که از ابواب فعل مزید فیه و مضارع و امثال
اینها مذکور خواهد شد و شیخ رضی رضا از بعضی شرح این باب تصریح نموده تا اشتراط
عدم افاده الحرف زاید معنی تازه را در بنا برین ابواب مزید فیه و مضارع
و امثال اینها داخل در زیاده نخواهند بوده و بعضی دیگر نیز باین معنی تصریح نموده اند
و کلام مصنف نیز در بعضی از مواضع این باب دلالت بر این اشتراط میکند
و جاربردی گفته که مقصود درین باب زیادتی است که از برای الحاق و تضعیف
نبوده باشد و آن تازه یا از برای افاده معنی است چون همزهٔ اکرم و ادهشه
و الف ضارب و یای تصغیر و یا از برای عوض است چون تای زنادقة
که عوض از یاست که در زنادیق بوده و میم اللّهم که عوض از یا است که در یا
الله بوده و یا از برای تفخیم معنی است چون میم در زرقم و ستهم و ابنم و یا از
برای مداست چون الف حمار و واو عمود و یای قضیب و یا از برای امکان
تلفظ است چون همزه وصل در اضرب و امثال ان و این حرف صریح
است در اینکه حرف زاید ممکن است که مفید فایده باشد که بدون ان
حاصل نیست و اینست قول مشهور که زیادتی لفظ دلالت دارد بر زیادتی
معنی گویا قول باشتراط عدم افاده معنی جدید مبنی بر اشتباه و توهم غلطی است
که از قول نحاة بهم رسیده که ایشان گفته اند حروف زایده افاده معنی نمیکنند
و مراد ایشان از حروف زایده درین قول حروفی است که جزو نیز بنای کلمه

نبوده باشند

بوده باشند چون من زایده در ترکیب ما من احد فی الدار ولا زایده در
در کریمهٔ لا اقسم بهذا البلد و نظایر اینها و بنا برین تعریف مص و امثله که بیان
میکنند مطابق واقع است و کلامی که بعد ازین از وی در مقام دفع اعتراضات
از سید سند مذکور میشود که دلالت برین اشتراط دارد ان نیز مبنی بر سهو است
فتامل و معنی الالحاق الها انما زیدت لغرض جعل مثال علی مثال ازید منه
لیعامل معاملته فنحو قردد ملحق ونحو مقتل غیر ملحق لما ثبت من قیاسها التغره و
نحو افعل و فعل و فاعل کذالک ولمجیٔ مصادرها مخالفته یعنی مراد از زاید حقیقه
الحاق بوده باشد و فایده دیگر ان مترتب نمیشود و فایده الحاق کلمه بکلمه دیگر
اجرای احکام ان کلمه است در کلمه ملحق چون سالم جمع و تصغیر و تکسیر و سایر
تصاریفی که در اسم و فعل میباشد و علامت الحاق سه چیز است یکی عدم جواز
ادغام در صورتیکه حرف زاید با مثل خودی از حروف اصول مجتمع شود چون
شملل و قردد بخلاف مثل علم دویم انکه این حرف زاید مفید معنی جدیدی نبوده
باشد چه معنی شملل و شمل یکیست و لام زایده بحسب معنی فایده ندارد و این
دو علامت در اسم و فعل هر دو جاریند سیم موافقت ان دو کلمه با یکدیگر در
مصدر و این علامت چون شملل که مصدر ان هر دو بر وزن فعلل است و از
تحقیق معنی الحاق دانسته میشود که قردد ملحق است بجعفر چه در تصاریف مشترک است
بان چنانکه در جمع ان گفته میشود قرادد بر وزن جعافر و در تصغیر ان گفته میشود

[illegible]

فرید و مانند جعفر و دال زاید مفید معنی نیست و مثل مقتل ملحق بجعفر نیست با آنکه در اتصاف

مساوی است با آن چه بکسر و مصغر این نیز مقاتل و مقتیل است مانند جعافر و جعیفر

لیکن جیم زایده مفید معنی است که آن مصدریت و زمان و مکان است و دانسته شد

که زاید جهة الحاق می باید که فایده آن منحصر در الحاق بوده باشد و همچنین دانسته میشود

افعال و فعل ملحق نیستند بباب دحرج چه این حروف زواید افاده میکنند معانی

را که از باب افعال و تفعیل مقصود اند و دیگر آنکه مصادر این دو فعل با مصدر

باب دحرج یکی نیستند با آنکه ادغام در فعّل منافی علامت اولی است از علامات

الحاق و لا تقع الالف للالحاق في الاسم حشوا لما يلزم من تحريكها بعضی

از شراح گفته اند که مص در توضیح این مقام در شرحی که منسوب باوست گفته

که چون در الحاق مقصود انست که حرف زاید بجای حرف اصلی واقع شود خوب

نیست که الف برای الحاق در وسط اسم زیاد شود چه منجر می شود بتحریک الف

که در حکم حرف اصلی است و الف قابل حرکت نیست و علت این اجرا انکه

درینصورت اگر حرف ثانی اسم بوده باشد و در حال تصغیر تحریک آن واجب

خواهد بود چه آن الف درین وقت ماقبل یاء تصغیر خواهد و آن لازم الحرکت

و اگر حرف ثالث اسم بوده باشد در حال تصغیر مابعد یاء تصغیر خواهد شد و آن

نیز لازم الحرکت است و اگر حرف رابع اسم بوده باشد البته الحاق آن باسم

خماسی مقصود خواهد بود و لیکن حذف حرف آخر آن اسم در حال جمع و تصغیر واجب خواهد

بود چنانکه این قاعده در جمع اسم خماسی و تصغیر ان دانسته شد پس لازم می آید
که این الف حرف اخر جمع و مصغر بوده باشد یعنی محل حرکات اعرابی میشود و
تحریک ان واجب خواهد بود با عوامل و اعتراضی چند برین منقول ایراد نموده اند که
جوابهای انها بوشیده نیست اعتراض اول اینکه الف اگرچه قابل حرکت نیست اما
اگر حرف ثانی و ثالث بوده باشد ممکن است که در حال تصغیر منقلب بواو یا یا شود
چنانکه در کاتب و کتاب الف زایده منقلب بواو یا یا میشود در تصغیر و گفته میشود
کویتب بر وزن فویعل و کتیب بتشدید یا بوزن فعیل و جواب این اعتراض انکه الف
زایده در کاتب و کتاب چون در حکم حرف اصلی نیست در تصغیر منقلب بواو
یا یا شد و الف الحاق چون در مقابل حرف اصلی است پس قابلیت انقلاب
نخواهد داشت و اعتراض ثانی اعتراضی است که بعد ازین جواب ظاهرا ورود دارد
و ملخص ان انکه در حکم حرف اصلی بودن مانع انقلاب نمی تواند بود چه الف
در باب و قاب با اینکه بدل از عین الفعل و از حکم حرف اصلی است در حال
تصغیر منقلب بواو میشود و جواب این اعتراض انکه الف درین دو مثال
اگرچه عین الفعل است منقلب بواو میشود باعتبار انکه اصل این الف واو
بوده و منقلب بالف شده پس در حال تصغیر باید باصل خود راجع شود چنانکه
قاعده تصغیر است بخلاف الف الحاق که ان منقلب از حرفی دیگر نیست پس
در تصغیر انقلاب ان بواو یا یا مجوز نیست اعتراض ثالث انکه بنابر حرف شما

لازم می آید که این الف حرف آخر جمع و مصغر بوده باشد یعنی محل حرکات
اعرابی میشود و تحریک آن واجب خواهد بود با عوامل و اعتراضی چند برین منقول
ایراد نموده اند که جوابهای آنها پوشیده نیست اعتراض اول آنکه الف اگرچه قابل
حرکت نیست اما اگر حرف ثانی یا ثالث بوده باشد ممکن است که در حال تصغیر
منقلب بواو یا یا میشود در تصغیر و گفته میشود کویتب بر وزن فویعل و
بیتر یا بر وزن فعیل و جواب این اعتراض آنکه زایده در کاتب و کتاب
چون در حکم حرف اصلی نیست در تصغیر منقلب بواو یا یا باشد و الف الحاق
چون در مقابل حرف اصلی است پس قابلیت انقلاب نخواهد داشت
و اعتراض ثانی اعتراضی است که بعد ازین جواب لیکن که الف الحاق در آخر کلمه
نمی تواند بود چه آخر کلمه محل حرکات اعرابی است و الف قابل حرکت نیست و در
اول کلمه اتفاقا نمیتواند بود چه ابتدا بساکن لازم می آید پس لازم می آید که
هرگز الف از برای الحاق زیاد نشود و جواب این اعتراض آنکه هرگاه
الف الحاق در آخر کلمه واقع شود اعراب آن تقدیری خواهد بود و اعتراض
رابع حرفی است که ازین جواب ناشی میشود و حاصلش آنکه بنابرین
لازم می شود که الف حرف رابع بوده باشد و بعد از حذف حرف خامس
در تصغیر اعراب الکلمه تقدیری شود لیکن آخر را تحریک الف لازم خواهد
اگر الف بحال خود بماند و اعراب آن اسم تقدیری شود لازم می آید مخالفت

اعراب آن اسم در حال تصغیر با عراب آن در غیر تصغیر واین ناخوش
است وبعضی از شراح در شرح این مقام گفته اند که علت اینکه الف الحاق در
وسط کلمه واقع نمیشود اینست که چون ما قبل الف لامحاله مفتوح است آن الف
بآن فتحه ما قبل بمنزلت حرکت ومد است ودر مقابل حرف صحیح نمیتواند بود
پس باعث لحوق بنای ببنای نخواهد شد وپوشیده نماند که بنابرین وجه لازم
می آید که واو ویا نیز در وسط برای الحاق نتواند بود چه واو ویا نیز باعتبار
آنکه حرکت ما قبلش از جنس آنهاست در حکم حرکت ومد خواهد بود
ودر مقابله با حرف صحیح نخواهند بود وگویا از نهفته در شرح هادی واو ویا را نیز
درین حکم با الف شریک نموده وهیچ یک را در وسط برای الحاق تجویز نموده
چنانکه بعضی از شراح ازان شرح حکایت نموده اند وقید اسم در کلام مص
مشعر است بجواز وقوع الف الحاق در وسط فعل چون الف در تفاعل
که آن نزد مص زاید است برای الحاق بتدحرج چنانکه در موضع خود مذکور شد
وضعف این الحاق نیز ظاهر شد چه از دیاد الف برای دلالت بر صدور
فعل است از چند فاعل وبدون الف این معنی فهمیده نمیشد ودر زاید برای
الحاق شرط است که الحرف زاید مفید معنی سوای الحاق نبوده باشد و
ازین جهت مشهور بین الجمهور اینست که این الف الحاق نیست وباب تفاعل
ملحق به تفعلل نی بلکه بابیست علحده بدانکه ابوحیان گفته که زاید برای الحاق گاه

الحاق گاه از غیر حروف زواید است چون قردد و گاه از بحرف نه می باشد
و این بر دو قسم است یکی انکه مشروط بشرطی نیست و در اول و وسط و اخر
زیاد میشود چون لام و میم در شمئل و مرجاب زبته و دلامص و دیگری انکه
مشروط است بشرطی و گفته که از جمله انچه شرطی از برای الحاق مشروط است
باینکه در اخر کلمه بوده باشد چون علقی و در بن الف خلاف واقع شده
که ایا منقلب از یا است یا نه ابن عصفور و ابن مالک انرا منقلب
از یا میدانند و ابن هشام گفته که احدی قایل باین انقلاب نشده و ازدیاد
و ازدیاد همزه در اول کلمه مشروط است باینکه دران کلمه حرفی دیگر نیز زاید برای
الحاق بوده باشد چون الندد بفتح همزه و لام و سکون دال بی نقطه و فتح
رای بی نقطه و سکون واو و نون که ماخوذ است از دردن همزه با لام در
اول زاید شد برای الحاق بسفرجل و همزه با واو در ثانی زاید شد جهت الحاق
بجردحل بخلاف همزه که در وسط یا در اخر زیاد شود برای الحاق که ان مشروط
بازدیاد حرفی دیگر نیست بلکه گاه بتنهایی زیاد میشود برای الحاق چون شمال
بر وزن جعفر بعضی گفته اند که زاید برای الحاق مطلقا هر جا که بوده باشد
هرگاه در اول کلمه بوده باشد مشروط است بازدیاد حرفی دیگر برای الحاق
و ابو الفتح را عقیده انست انکه زاید برای الحاق اگر در اثنای کلمه است
مشروط است باینکه غیر مد حرف لین بوده باشد و ابو علی دیگر نجاة باین اعتبار
راضی نشد

راضی نیستند و تجویز نموده اند ازدیاد حرف مد و لین را در اثنای کلمه نیز برای الحاق
و تحقاف و سرحان و اخریط و الندو در الملحق بسرواح و قرطاس و برطیل و عصفور
نموده اند و جمعی گفته اند که زاید برای الحاق شرط است باینکه غیر سین بوده باشد
و گفته اند که سین از حروف زایده هرگز برای الحاق نباشد و این قول ضعیف
است پس سین زیاده شده در خنفوس و عبدوس از جهة الحاق انها
به عصفور و در حسجله و عنفقه از برای الحاق به دحرجه و در دفنس از برای الحاق
قرزح و در عرباس از برای الحاق به سرداح و در جلالس از جهة الحاق بعذا
فرانیت خلاصه کلام الی حیان و یعرف الزاید بالاشتقاق و عدم النظیر
و غلبته الزیاده فیه یعنی شناخته میشود زیادتی حرف و عدم اصالت ان
به سه علامت اول اشتقاق و ان عبارت است از موافقت کلمه با دیگری
در حروف اصول و در معنی با اندک تغیری در لفظ خواه در معنی تغیری واقع باشد
چون ضَرْب و ضرب و خواه نه چون قتل مقتل و تغیر لفظی خواه از راه حرکت
و سکون باشد چون مثال اول یا از راه زیادتی و نقصان حرفی چون مثال ثانی
و مشتق را فرع و مشتق منه را اصل میگویند و اشتقاق بر سه قسم است
صغیر و اصغر و اکبر اشتقاق صغیر عبارت است از اتحاد حروف اصول فرع و
اصل با اختلاف در ترتیب انها چون کنی و ناک و اشتقاق اصغر اتحاد
حروف اصول فرع است با اصل با موافقت در ترتیب انها چون ضرب و

و اغرب و اشتقاق اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول فرع و اصل با مناسبت
بعضی دیگر از انها چون ثلث و ثلم که با و میم مناسب یکدیگر اند باعتبار انکه مخرج هر دو
لب است در در اشتقاق اصغر موافقت در معنی معتبر است و در ان دو قسم
دیگر موافقت شرط نیست بلکه مناسبت برکافی است و مراد از موافقت
در معنی انست که فرع مستعمل باشد در معنی اصل بدون زیادتی چون مقتل
و قتل با زیادتی چون ضرب و ضارب که ضارب دلالت میکند بر ذات
ثبت له الضرب و نیز مطلق اشتقاق منقسم می شود بدو قسم اشتقاق
ظاهر و اشتقاق خفی ظاهر انست که مناسبت مشتق و مبدا اشتقاق
خفائی نداشته باشد و خفی انست که مناسبت مخفی بوده باشد و اشتقاق
ظاهر منقسم میشود به قسم محقق و واضح و راجح اشتقاق محقق انست
که مبداء اشتقاق این فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد و احتمال
او نرود که مشتق از کلمه دیگر بوده باشد چون ضرب که احتمال اشتقاق
از غیر ضرب ندارد و اشتقاق واضح انست که احتمال اشتقاق این فرع
از چند کلمه رود و هیچ یک از ان احتمالات رجحان نداشته باشد چون
جان که محتمل است مشتق از حس بوده باشد بزیادتی یک سین و ممکن
است که ماخوذ از حس بمعنی ادراک بوده باشد و ازین دو احتمال هیچ یک
راجح نیستند چنانکه بعد ازین خواهد امد و اشتقاق راجح انست که احتمالات
متعدده

شمرده در مبدای اشتقاق آن رود لیکن یکی از آن خارج بوده باشد
چون انسان که محتمل است اشتقاق آن از انس بزیادتی الف و نون
و اصالت همزه و محتمل است اشتقاقش از نسیان باصالت نون
و زیادتی همزه اول راجح است باعتبار مرجحاتی که بعد ازین دانسته خواهد
شد و مراد از اشتقاق درین مقام موافقت احد کلمتین است
با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که احدهما فرع و دیگری اصل بوده باشد
چنانکه گفته میشود که ضرب مشتق است از ضرب و گاه بطریق مجاز اطلاق
میشود اشتقاق بر موافقت احد کلمتین بر موافقت با دیگری بر وجه مذکور
بحیثیتکه هر دو نوع کلمه یا اصلی بوده باشند چنانکه گفته میشود که انسان و نسوت
از نسی چه هر دو مشتق از انسانند و طریقه معرفت حرف زاید از راه اشتقاق
اینست که بملاحظه مبدا و اشتقاق و سایر تصاریف آن میشود اگر در همه
آن حرف ثابت دانسته میشود که آن حرف زاید است چون همزه احمد که در
مشتق منه و سایر تصاریف تصاریف او چون حمد و حامد و محمود و محمد
و امثال آنها ثابت بدانکه شبه اشتقاق را بسه قسم و جمعی دیگر از علامات
زیاده شمرده اند چنانکه بعد ازین خواهد آمد و مراد از شبه در اشتقاق آنست
که در معربات محتمل بود چون اشتقاق منجنیق از جنق بدلیل استعمال جنقوا
یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را و عدم علامات اشتقاق دیگر یا حرف عدم نظیر است

و مراد از عدم نظیر انست که بر تقدیر اصالت الحرف لازم اید که الکلمه بروزنی اید
که این وزن در کلمات لغت عرب نیامده باشد بخلاف آنکه اگر حکم بزیادتی الحرف
شود ان کلمه بریکی از اوزان کلمات عرب بوده باشد پس ناچار حکم بزیادتی الحرف
نمود چون قرنفل بفتح قاف و رای بی نقطه و سکون نون و ضم فا و لام چه بر تقدیر
اصالت این نون این اسم موازن فعلال خواهد بود به لام با سکون اولی
و ضم ثانیه و این وزن در لغت عرب نیامده و بر تقدیر زیادتی ان بر وزن فنعلل
خواهد بود بنون بعد از عین و دو لام و این وزن شایع است پس عدم نظیر و
مثال بر تقدیر زیادتی دلیل است بر زیادتی ان سیوم از علامات زیادتی حرف
کثرت ازدیاد این حرف است درین موضع در کلمات لغت عرب چون
همزه احمد چه همزه بسیار زیاد میشود در اول در کلمه که بعد از ان سه حرف
اصلی بوده باشد و چنانکه این علامات دلیل بر زیادتی حرفی میشوند
نظر اینها دلیل بر اصالت آن نیز می توانند شد چه اگر الحرف در مبداء اشتقاق
متحقق است معلوم میشود که الحرف اصلی است و اگر بر تقدیر زیادتی الحرف
لازم آید وزن نادر و بر تقدیر اصالت ندانسته میشود اصالت الحرف و اگر
الحرف و اگر در ان موضعی که دارد غالب نیست زیادتی ان دانسته میشود
که ان اصلی است والترجیح عند التعارض والاشتقاق المحقق مقدم
یعنی هرگاه که معارضه واقع شود میان علامات زیادت و امارات اصالت

احتیاج میشود به